



# جواب آقای خود

سموئیل مینا



# جاب آقای خود

# His Master's Job

Dhari Edition

Copyright 2015 Voice Media

info@VM1.global

Web home: [www.VM1.global](http://www.VM1.global)

All rights reserved. No part of the publication may be reproduced, distributed or transmitted in any form or by any means, including photocopying, recording, or other electronic, or mechanical methods, without the prior written permission of the publisher, except in the case of brief quotations embodied in critical reviews and certain other noncommercial uses permitted by copyright law. For permission requests, email the publisher, addressed “Attention: Permission Coordinator,” at the address above.

This publication **may not be sold, and is for free distribution** only.

# جاب آقای خود

توسط  
سموئیل مینا

ترجمه به دری  
توسط  
حمیداله احمدزی

مبشر سنی توماس

چاپ و انتشار توسط  
انجمن محبت در عمل

(Love In Action Society)

V-31, Green Park, New Delhi- 110016, India.

من یقین دارم که روزی یک کتاب در باره شما نوشته خواهد شد. در باره والدین و خانم تو. وقتی من در مورد چیزی که از هیچ ساخته ای و صدها هزار کتابی خوبی که توانسته ای به آنطرف سرحدات ذیق برسانی فکر میکنم گیج میشوم. برادر از این خاطر شما یک مبلغ حقیقی و راستی برای مسیح هستید. ما همه کسانی که با شما ملاقات کرده ایم سپاسگزار شما هستیم برای چیزی که حقیقتاً هستید: یکی از پسران خداوند که دیگران را خوشی میبخشد.

آور بای

اسلو، ناروی

چرا این کتاب را به انگلیسی ترجمه نکرد که در اثر آن مردم  
زیادتر این را بتوانند بخوانند و الهام بگیرند؟ در اصل این  
کتاب چیزی دیگری نیست بلکه یک انجیل است .

آقای پی. دانیال، وکیل محکمه عالی و مشاور تکس، بمبی .

من این بیوگرافی حیرت انگیز را به تفصیل خواندم. آقای  
سموئیل مینا یکی از زیباترین توتنه های ادبیات این قرن را تقدیم  
نموده است .

محترم چه. جوزف، تامیل نادو

.... این کتاب نگاهی به مشکلاتی که جاب به آن روبرو میشد  
میاندازد و پیام آن بسیار الهام دهنده است. این داستان سختی ها  
برای مسیح که واقعاً قلب ها را لمس میکند میباشد. خدا کند  
که این کتاب به مردم زیادی برای مسیح برسد.

سر اسقف داکتر الیکساندر

اسقف کلیسای مار توما

یکی از موثرترین کتابهایی که من خوانده ام. این یکی از  
کتابهای است که اشک مرا جاری ساخت.

محترم ریچارد ورمبراند

## **اقتباس بند**

ما یک تصمیم قاطع گرفته ایم که اقتباسات را به پایان برسانیم. بخاطریکه بیشتر از نصف کتاب کلمات خود داکتر جاب است. اقتباسات پی در پی خواندن کتاب را نامطبوع و چاپ آنرا نا مرتب میسازد .

**ناشر**



## مقدمه



من چانس خواندن این کتاب (جاب آفای خود) را پیش از اینکه به چاپ فرستاده شود داشتم. من این کتاب را در یک نشست خواندم. مطلب و شکل این کتاب دلچسپ است. این کتاب تبدیلی یک شخص را توسط خداوند شرح میدهد، و وقتی که مرد جوان جاب خود را به دست خداوند سپرد، خداوند او را به یک رتبه عالی

قدر رساند. این موضوع کتاب است. داکتر جاب شخصیت عجیبی دارد. او ساده، صمیمی، دلجو، و کاملاً وقف مسیح است. اشخاص زیادی که به زینه های زندگی بالا میروند از دیدن به عقب میسرمند ولی ایمانداران حقیقی آنها هستند که این قدم ها را راهی که خداوند آماده کرده است میدانند. این امید من است که خاطرات داکتر جاب (مبلغ واقعی مسیحی) به ایمانداران زیادی تشویق و قوت خواهد بخشید. من خوش هستم که این

کتاب را به مردم عام با دعا ها و آرزو های عالی که این کتاب خواننده گان را کمک کند تا از شیرینی زندگی در مسیح لذت ببرند و توسط روح رهنمائی شده از روح پر شوند تقدیم مینمایم.

آفرین ای خادم نیک و وفادار تو بر چیزهای اندک امین بودی  
بر چیزهای بسیار خواهم گماشت. (معی ۲۵: ۲۱)

این حتی امروز هم حقیقت است!

**اسقف داگتر زکریا**

**مار تيو فيلس**

اسقف کوتایام - ساحه رانی

منگانم - کوتایام - ۲۸۶۰۱۸

## مقدمه

این کتاب خوشی غیرمنتظره به من بخشیده است. خداوند متعال به من امر فرموده که در سلسله مشکل زندگی یک مبلغ از جوانی تا حال قدم بزنم. زندگی من پر از مشکلات بوده ولی باز هم فکرم تازه است. حتی امروز مانند دیروز خداوند مسیر مرا راهنمایی میکند. خاطرات من به گواهی انجیل مبدل گردیده است. این چیز حیرت انگیز برای این خادم حقیر خداوند است که تجربیاتش به شکل یک کتاب تالیف و چاپ شده تا به نمو بشارت کمک کند. من کلمات پولس را که به فیلیپیان گفته بود به یاد میآورم.

اما ای برادران میخوام شما بدانید که آنچه بر من واقع شد بر عکس به پشرفت انجیل انجامید. (فیلیپیان ۱: ۱۲)

مؤلف این کتاب آقای سموئیل مینا یک نویسنده برجسته ادبیات مسیحی در زبان ملایالام است. او یک شیوه زنده دارد که به واسطه قصه های کوتاه و حکایات که بر موضوعات مسیحی بنا شده مراحل تکامل را پیموده است. مدتی کمی میشود که با مینا آشنای دارم. ولی هر جریان این مدت کوتاه من دریغتم که او بیشتر یک مبلغ است. من یقین دارم که این کتاب نتیجه علاقه او بر این بشارت بواسطه کلمات نوشته شده است نسبت به کلمات گفته شده. من امتیاز این را داشتم که توجه شان به من جلب شود. این کتاب تصویری از من در مدت کوتاهی توقف شان در دهلی به حیث مهتال محترم است. زبان من به قلم یک نویسنده آلفه مبدل شد. من میخوام از مینا در این موقع تشکر کنم. کلمیایی

زیادی در این کوشش های تبلیغی اش آرزو دارم.

با تشکرات عمیق از اسقف داکتر زکریا مارتیوفیلس، اسقف کلیسای مارتوما کسی که خیرخواه بود تا این کتاب را بواسطه مقدمه خود برکت دهد..

این ترجمه است از زبان ملایلام (الپا داسان البودا کرانگالیل) که توسط خانم تیتن توماس از بمبئی به زبان انگلیسی ترجمه شده و توسط آقای سنی توماس یک مولف و ژورنالیست در دهلی به نشر رسیده است. من برای زحمات این دو عمیقاً متشکر هستم. همچنان ممنون کارگران مطبعه سبینه برای کار زیبای ایشان و چاپ کتاب میباشم. اقتباسات کلام مقدس از ترجمه پادشاه یعقوب گرفته شده است.

داکتر پی. پی. جاب

وی - ۳۱، گرین پارک

دهلی جدید - ۱۱۰۰۱۶

اول جنوری ۱۹۸۷

## فصل اول

زیرا کبست که روز امور کوچکرا خوار شمارد؟ (زکریا ۱۰:۴)

گرین پارک - که احتمالاً بخاطر وسعت سر سبزی و پارک آهو که دل را تازه میسازد جایکه آهوان تیر میزنند و طاوس ها میرقصند نامیده شده یک منطقه کاملاً زیبا با قطارهای خانه های زیبا در بلاک های مستطیل شکل از A-Z منظره زیبا و دیدنی است .

یک شام خوب به ۷-۳۱ گرین پارک خانه جاب مرد خارق العاده داخل شدم. آن جای معروف است برای اینکه داکتر پی. پی جاب معروف است و بیشتر از ۰۰۰۰۰۰ خانه مجله شکنجه شده گان برای مسیح را به دست میآورند. از رئیس جمهور امریکا تا غربیترین طبقه هندی ها هر کس این مجله را میخواند.

وی به معنی کامیابی (victory)، داکتر جاب در تیلیفون توضیح میدهد و بهترین مرکز برای انجمن محبت در عمل میباشد. نگهبان در دروازه به من گفت که جاب صاحب بیرون رفته است. اگر خانه جای است که کسی میآید تا در آن استراحت کند خانه جاب استراحتگاه ملاقات کننده گان اوست. حتی وقتی من به خانه اش رفتم چندین ملاقات کننده دیگر را در انتظار دیدم.

داکتر جاب کجا رفته؟ من پرسیدم. جواب آمد که او به ستیشن ریل رفته است. دقیقاً چیزی که من فکر کرده بودم. او به ستیشن دهلی به پذیرائی من رفته در حالی که من در ستیشن نظام الدین پایین شدم یک ستیشن پیش تر. من پریشان شدم.

بعد از تلاش زیاد در ستیشن های دهلی و نظام الدین وقتی او مرا در خانه خود یافت یک لبخند پراز صمیمیت زد. لبخندی که نشانه قلب تابنده او بود.

امروز روزی مصروفی است. ضمناً اخبار را شنیدید؟ داکتر جاب گفت.

من پرسیدم: چی خبر؟ امروز صبح لالیت ما کین عضو پارلمان و خاتمش گیتانجالی به قتل رسیدند. آقای پی. جه. کورین و من به شفاخانه رام منوهر لوہیا هجوم بردیم. مکین دوست نزدیکم و اتفاقاً جوانترین عضو پارلمان بود. فقد دیروز نامه ای به او فرستادم ولی پیش از اینکه من به او برسم به قتل رسید.

چهره جاب غم قلبش را منعکس ساخت. آن منظر... ترسناک. زخم های گوله برگردنش مانند امیل گل بودند. ترس بر چهره خاتمش که شاهد خاموش قصایی شوهرش بود ظاهر بود.

داکتر جاب برای یک یا دو دقیقه خاموش بود.

این قتل سیاسی امواج تکان دهنده ای به سراسر هند پخش کرد. من به چشمان جاب دیدم که به اجساد که در حالت دردناک افتاده بودند نگاه میکرد. این مانند نگاه کردن به یک سایه بود. سایه هزار ها میز قربانی!

بلی، چشم داکتر جاب شاید میزهای قربانی را نگاه میکرد جایکه هزار ها بیگناه برای ایمانشان به مسیح قربانی شده اند. چشمان او متوجه ایمانداران مسیحی بیشماری که در روسیه، رومانیه و دیگر ممالک کمونیستی در سراسر جهان رنج میبرند همیشه پر از ترحم میباشد.

داکتر جاب مبلغی است که از شهدای مسیحی الهام میگیرد. او

سرباز مسیحی است که وعده اش را در خون مقدس بره که بر صلیب قربان شده گرفته است.

اخبار تلویزیون به ساعت ۱۰ شب تقریباً سراسر درباره همان قتل بود. در میلیون ها خانه در تمام جهان تصاویری دلخراشی نشان داده شد ولی مقابلم شخصی نشسته است که شاهد بیشتر آن تصاویر است.

پیش از این که رئیس جمهور و دیگر رهبران ملی به شفاخانه برسند، تعداد بسیار کمی به آثار فانی آن رهبر جوان که به قتل رسیده بود دسترسی داشتند. داکتر جاب از جمله مردم کمی بود که این موقع را پیدا کرد تا به دوست عزیز خود که از این دنیا چشم پوشیده بود آخرین احترامات خود را پیش از آنکه پولیس مردم را از آنجا دور کند تقدیم نماید.

این طور بود شخصیت درخشنده او. در آن ساعت ناوقت شب که پلک چشم سنگینی میکرد من در باره آن آیات آشنا تفکر کردم.

زیرا کیست که روز امور کوچک را خوار شمارد؟ (زکریا ۴: ۱۰)

## فصل دوم

خداوند فقیر میسازد و غنی میگرداند، پست میکند و بلند میسازد، فقیر را از خاک برمیافزاید و مسکینرا از مزبله بر میدارد، تا ایشان را با امیران بنشانند و ایشان را وارث کرسی جلال گرداند. (۱ سموئیل ۲: ۷ و ۸)

در حالی که در مقابل میز دفتر او نشسته ام به بیان شخصیت داکتر جاب آغاز می کنم. من به بلندی برتر او از گذشته مبهم اش حیران شدم . امروز داکتر جاب یک مبلغ شناخته شده ای زمان ما است. او به ۵۴ کشور سفر کرده به بعضی ها چندین بار و به میلیون ها نفر خطاب کرده است. سفر های ماموریت اش او را به اروپا غربی، آسیا جنوب شرقی و افریقا برده است. برنده مدال عالی مپی یعنی کلید شهر سیول که یادگاری از احترام کوریا جنوبی میباشد میزش را زینت بخشیده است.

روزنامه چنین شرح میدهد: والی شهر سیول با دادن مدال مپی به داکتر جاب رئیس انجمن محبت در عمل در وقت بازدید شان از شهر در دوران سفر بشارتی شان به تایلند، هانگکانگ، تایوان، کوریای جنوبی و بعضی ممالک کمونیستی آسیا مفتخر ساخت. این مدال در شناخت خدمات او برای کمک نیروبخش به ایمااداران تحت شکنجه در ممالک کمونیستی از طریق انجمن محبت در عمل و تلاشهای اش برای صلح جهانی عطا گردید.

در دوران سلطنت پادشاه یی (از ۱۳۸۲ تا ۱۷۱۰ بعد از میلاد) مفتشین خاصی مخفیانه استخدام شدند تا در باره حکومت های والیان، نظریات،



شکایات و آسایش مردم معلومات حاصل کنند. مدال مپی یا اسپ برای شناخت خدمات مفتشین آن وقت داده میشد. با عطای این مدال والی شهر سیول در حقیقت به انجمن محبت در عمل از طریق داکتر جاب احترام گذارده است.

جمعیت های بسیار بزرگ در جلسات او سهم گرفتند، کلام خداوند را شنیدند و جواب دادند. در جریان سفر هایش او مسیحیان شکنجه شده ای زیادی را در ممالک کمونیستی آسیا ملاقات کرده است و میتوان کامیابی ماموریت او را تخمین زد.

در دوسیه شخصی جاب یک نامه از رئیس جمهور امریکا ریگن بود که او را به جلسه جهانی تبریکی به افتخار انتخاب او به حیث رئیس جمهور برای بار دوم دعوت کرده بود. این نامه رسماً مهر شده بود و دارای امضای ننسی و رونالد ریگن بود. رئیس جمهور امریکا صرف سه شخصیت عالی هندی را دعوت کرده بود: آقای ایگزاویر اراکال عضو پارلمان از حزب کانگرس، آقای جورج فرنندس عضو حزب مخالف و پارلمان و داکتر جاب نماینده جامعه مسیحی.

ستدیوم در سیول ماهرانه دیکور شده بود. هزار ها نفر برای شنیدن شهادت داکتر جاب از کلام راستی جمع شده بودند. این جماعت بزرگ مانند یک کهکشان عالی ورزشکاران بانظم معلوم میشد. در ستیژ داکتر جاب نشسته بود که با مامورین عالی رتبه سیول همراهی میشد.

در جلو دوشیزه ها با لباس خارجی به موسیقی خاور میرقصیدند که یک خوش آمد زیبایی به مهمانان بود. این صحنه ها تصویری دیگر را از کلام مقدس به یاد آورد: ازنان از جمیع شهر های اسرائیل با دفها و شادی و با آلات موسیقی سرود و رقص کتان به استقبال شاول پادشاه بیرون آمدند. (اول سموئیل ۱۸ : ۶)

در حالیکه ترجمان با مشکلات زیاد و با اشاره کردن پیام را به مردم میرساند، داکتر جاب ناظرین را شیفته گردانید. من در باره داکتر بلی گرهام سرباز دیگری برای مسیح فکر کردم. هر دو شباهت زیادی در غیرت، کار کرده گمی، کلمات، دید و ایمان با هم دارند. به یک اصطلاح دیگر داکتر جاب بلی گراهام مشرق زمین است. من بدون شک چنین گفته می توانم چرا که داکتر جاب شخصیت شناخته شده در تمام جهان است. او در سن ۱۲ به کار بشارت موفق شد و تا حال به این کار ادامه میدهد. در حالی که در انجیل تنفس میکند با قحطی مقابل شد، مسخره شد، لت و کوب شد و مشکلات زیاد را متحمل شد و همه این بخاطر انجیل بود.

داستان داکتر جاب مهذا مانند هوا جوی است: از یک موم پلی فروش در ایروماپیتی به مالک مطبوعه سینه، از کمپادی به ایندیانا برای تحصیل الهیات و از کونمکولم به قصر سفید با شهرت جهانی. چیزهای زیادی است که به آنها بالید. چیزهای که احمقانه به آن بالید.

(دوم قرن ۱۱: ۱۷) در حقیقت سخنان پولس در دوم قرن ۱۱ فصل یازده آیات ۱۲ تا ۳۱ به اینجا مربوط و به تجربات داکتر جاب مشابه استند.

## فصل سوم

زیرا که از انجیل مسیح عار ندارم چونکه قوت خداست برای نجات هر کس که ایمان آورد اول به یهود و پس به یونانی. (رومیان ۱: ۱۶)

در مقابل ۷-۳۱ موتری پارک شده و بر آن نوشته شده است که عیسی گفت: من راه، راستی و حیات هستم. ای تمام کسانی که زیر یوغ سنگین زحمت می کشید، نزد من آئید و من به شما آرامش خواهم داد.

این انجیل در حال حرکت حقیقت زنده را اعلام میکند و در مرکز و اطراف شهر چیزی آشنای است. جاب مبلغ در جریان کار تبلیغ توسط نشریات در داخل موتر نشسته است. این موتر در طول سرک رینگ رود و متورا رود می رود و پیام نو را پخش میکند.

نام عیسی عالی ترین نام در زیر آسمان توسط این مبلغ در مرکز هند شنونده میشود. او به ثروتمند و غریب یکسان خدمت میکند.

جاب که شخصی مشهور و محترم است کار های انجمن های مختلف را پیش میبرد و با میلیون ها رویه معامله میکند، چپ انجمن ساختمان کلیسا باشد یا انجمن آسایش مردم غریب و یا انجمن جلسات و دیگر پروگرام ها. این سرباز انجیل خارج از هر دسته است و هیچ گروه، منافع پوشیده و حدود برای ثروتمند و غریب ندارد. کتاب انجیل منبع قوت اوست.

برای ثروتمندان و پولداران مبلغین هم استند ولی نه داکتر جاب کسی است که غریبان مرکز او را دوست دارند و مشتاقانه گرامی میدارند. برای این

است که عیسی مسیح نجات دهنده آنها شده است. در اجتماعات که در کوچه های کثیف کلیانپوری و سیماپوری دایر میشوند (پره بو ایشو مسیح) ستایش میشود. این بوته های بی میوه را خدمات او به بوته های میوه دار مبدل ساخته است. (اما حریص بودم که بشارت چنان بدهم نه در جایکه اسم مسیح شهرت یافته بود مبادا بر بنیاد غیري بنا نمایم - رومیان ۱۵: ۲۰)

داکتر جاب قدرت انجیل را در زندگی خود دریافته است. همین علت است که او به خدمات آسیا و افریقا ماموریت جهانی بشارت، انجمن محبت در عمل و همچنان ماموریت به جهان اسلام که هر دو توسط محترم ریچارد ورمبراند بنیاد گذاری شده است بلند کرده شده است.

فکر کنجکاو همیشه تعجب میکند، همیشه جستجو میکند و همیشه کوشش میکند. من مشتاق دانستن جاب و شخصیت داخلی او بودم. با احساس کردن کنجکاوی من او مرا به جهانی حکایات، مثل ها، داستان های فلکلوریک و قصه های واقعی زندگی دعوت کرد. قصه معروف وایولن این طور است:

زمانی در تحویل خانه یک کلیسا یک وایولن کهنه بود. این وایولن برای مدت طولانی استعمال نشده بود و زیبای خود را از دست داده بود. خاک پر و بی کاره به نظر میآمد. مسوول آنجا بعد تصمیم گرفت که این وایولن کهنه را بفروشد و یک وایولن جدید برای گروه موسیقی کلیسا بخرد. یکشنبه بعد او اعلام کرد که وایولن کهنه لیلام خواهد شد و آن روز فرارسید. دقیقاً پیش از لیلام یک مرد پیر از جماعت جلو آمده از مسوول کلیسا خواهش کرد تا وایولن را به او بدهد تا کار کرده گی آنرا ببیند. آن مرد پیر به خادم گفت که آن وایولن را او ساخته بود و به گروه موسیقی کلیسا هدیه داده بود، مسوول کلیسا اینرا

قبول کرد. مرد پیر وایولن را با دقت زیاد با دستمال خود پاک کرد. تار های آنرا نصب کرد و به نواختن آن آغاز کرد. یک آواز دل نشین که پیش از آن جماعت هرگز نشنیده بود تالار را پر ساخت.

آن مرد پیر وایولن را دوباره به مسوول کلیسا داد و او به لیلام آن آغاز کرد. ناظرین آنقدر تحت تاثیر قرار گرفتند که قیمت ها به حد تصور نکردنی بلند رفت. در آخر وقتی لیلام به پایان رسید، وایولن به قیمت خوب فروخته شد.

علت این چیست؟ وایولن به دست سازنده خود رسید. مردی که آن را ساخته بود میفهمید چطور آن را پاک کند، چطور تون آنرا برابر کند و چطور آن را بنوازد تا نتیجه خوب به دست آید. در دستان او وایولن جلال و آهنگ گم شده خود را بازیافت.

این داستان من است و من همان وایولن هستم که چطور این شخص عادی به جلال آقایش مبدل شد خلاصه داستان من است. این امروز و فردا پیام من است که عیسی تغییر میدهد.

داکتر جاب توضیح میدهد. در داستان عیسی مسیح خداوند و خالق ما شخصی از تبدیلی معجزه آمیز میگذرد بدون در نظر داشت حالت اصلی اش. خداوند ما گناه ما را پاک میسازد و فکر ما را به آواز موسیقی آسمانی که در روح ما به گوش میرسد. عیار میکند و ما را به آله قیمتی و بی مانند جلال خود مبدل میسازد. آیا عجیب نیست؟

من یک کوشش نا کامی برای اندازه کردن عمق دانش داکتر جاب کردم ولی من فوراً این کوشش را ترک کردم و آن آیات آخر یوحنا را به یاد آوردم که میگوید: او دیگر کار های بسیار عیسی انجام داد که اگر فرداً فرداً نوشته شود

گمان ندارم که جهان هم گنجایش آن را داشته باشد. (یوحنا ۲۱: ۲۵) به این کاری را که عیسی مسیح از طریق داکتر جاب انجام میدهد علاوه کنید!

لطفاً توضیح بدهید که انجیل در غرب و شرق در چی وضعی قرار دارد؟ و عکس العمل آنهایکه انجیل را میپزیرند چی است؟ من انتظار جوابی کوتاه را داشتم. موضوع بشارت فصاحت داکتر جاب را اشکار میسازد. اول موانع را که جامعه متمدن به میان آورده است توضیح کرد.

مذهب در غرب توسط ساینس و تکنالوژی کاملاً غایب و تاریک شده است. در تلاش خود به دنبال خوشی و لذت مصنوعی آنها دید و درک روحانی را از دست میدهند. آنها بیهوده تصور میکنند که پول میتواند آرامش درونی را بخرد.

اگرچه چیزی تشویق کننده این است که در اروپا و امریکا مردمی هستند که در روح و راستی خداوند را عبادت میکنند و شراکت مسیحی را نگه میدارند. اگرچه جامعه مدرن غربی فطرتاً قوت کلام زنده را دارند ولی عموماً کمی قوت تجدید دارند.

ولی در افریقا حالت مردم متفاوت است. آنها روحاً بیدار هستند. یک نطق کافیسست تا هزار ها نفر را زنده ساخته به توبه بکشاند. آنها زمین خوب ضرب المثلی برای تخم پیام خوش هستند.

آنها بیشتر نسبت به باختر به خاور متمایل هستند. مبلغین هندی برایشان عزیز هستند. این میل بخاطر رنگ و خاصیت مشترک شان میباشد. اگرچه مبلغین بسیار کمی خواهند خواست که پیش این مردم دوست داشتنی بروند. کشیش ها و مبلغین ما می خواهند به امریکا بروند.

این ذکر صرف یک تصادف بود. من به دفتر میدان هوایی اکرا مرکز

گانا به ارتباط پاسپورتم رفتم. افسر از من پرسید:

«آقا مسلک شما چیست؟»

من جواب دادم: «من یک مبلغ هستم.»

او پرسید: «شما مبلغ کریشنا هستید؟»

من جواب دادم: «نه من مبلغ مسیحی هستم.»

او در تعجب به من نگاه کرد و گفت: «یک مبلغ مسیحی از سرزمین هری کریشنا؟» هندیهای زیادی برای تجارت و کار به افریقا میروند ولی هیچ کس برای شهادت مسیحیت به آنجا نمی رود. بعد از به دست آوردن پول کافی آنها دوباره به وطن باز میگردند. متأسفانه هندی های مسیحی در افریقا نتوانستند مشعل داران انجیل باشند.

من گفتم پس به کشور های افریقای که سفر کرده اید نام ببرید. گانا، نایجریا، کامیرون، زایر، انگولا، زمبابوی، زمبیا، موزمبیق، تانزانیه، کینیا، مالاوی، بروندي، رواندا، یوگندا و ایتوپیا.

عیسویان ۵۰ فیصد نفوس تقریباً تمام این کشور ها را تشکیل میدهند. کینیا تقریباً یک ملک مسیحی است. موزمبیق، انگولا و ایتوپیا ممالک کمونیستی هستند. موزمبیق و انگولا در زمان حکومت پرتغال در ایمان رومان کاتولیک رشد نمودند. ایتوپیا تاریخ قدیمی مسیحیت دارد که به قرون طول میکشد. خزانه دار مملکت حبشه که در دربار کندها که ملکه حبشه نفوذ و قدرت فراوانی داشت اولین مسیحی در آنجا بود. (اعمال رسولان فصل ۸ آیات ۲۶ به بعد) ایتوپیا گهواره حقیقی روایات ارتودوکس است. همچنان این یک حقیقت است که امروز مسیحیان در ایتوپیا و موزمبیق شکنجه و زندانی میشوند.

غم و درد بر چهره داکتر جاب نمایان بود. من به نقشه دیدم که بر

دیوال آویزان بود و توسط انجمن محبت در عمل به چاپ رسیده بود. ممالک که با رنگ سرخ نشان داده شده است قلعه های آهنین استند که به دعا های اشکیار برای جمعیت های ایمانداران ضرورت دارند. محترم ورمیراند کشور های زیادی در افریقا و آسیا دارد که با رنگ های سرخ، سبز، نصواری و سفید نشان داده شده است. این نقشه کار های ماموریت جاب را نیز نشان میدهد. کلمات او به شکل چاپ شده یا بیانیه به سرزمین های وسیع نفوس کرده است.

وقتی داکتر جاب قصه یک کارگر ایماندار را میگفت چهره اش درخشید و گفت این طور من افریقا را یافتم. برای شروع کار جدید در افریقا و دریافت رهنمائی و جمع آوری بودجه پیش سکرتر عمومی ما محترم داکتر هنزبراون در اوهلدینگین جرمنی رفتیم. من پلان داشتم که از فرانک فورت به گانا از طریق لاگوس بروم. همزمان با این یک نمایشگاه کتاب تحت نظر ماموریت ما در فرانک فورت دایر شده بود.

در همین وقت محترم ورمیراند که در آن زمان در لندن بود به من تیلیفون کرد. او از من خواست که پیش از رفتن به افریقا دو روز با او در لندن بمانم. او حتی تکت برگشت مرا هم تیار کرده بود. من بسیار خوش بودم و به لندن روانه شدم. در طول اقامت ام در لندن محترم ورمیراند پلان داشت تا مرا به جا های دلچسپ شهر ببرد. ما به پل لندن، کلیسای بزرگ پولس، واکس موزیم و غیره جا ها رفتیم. همچنان به کلیسای ویست منستر ابی چاپل هم رفتیم. در آنجا قبرستانی وجود دارد. وقتی داخل شوید اولین قبری که به نظر می خورد از دیوید لیونگستون است و قبر های همجوار همه از فامیل سلطنتی استند. قبر یک مبلغ در میان قبر های اعضای فامیل سلطنتی! قبری اولین مبلغی که مشعل انجیل را در قاره تاریک افریقا روشن کند.



من بر خلاف عبادت قهرمانان هستم. من به احترام کردن به جسد مرده ایمان ندارم ولی باز هم در پیش قبر لیوینگستون زانو زدم. خاطرات و زندگی این مبلغ عالی مرا در شروع سفرم به افریقا به هیجان آورد. من خودم را خوشبخت میدانم که سفرم به افریقا را توانستم از مقبره لیوینگستون آغاز کنم. من خداوند را شکر کرده دعا کردم. شب آینده من به بوجمبره مرکز بوروندی در افریقا مرکزی رفتم.

وقتی من در بوجمبره گشت و گذار میکردم یک سنگ بزرگی را دیدم. بر آن سنگ کتیبه موجود بود که در وقتی که داکتر دیوید لیوینگستون در آنجا کار میکرد نوشته شده بود. نوشته چنین بود: «اینجا لیوینگستون ستلی را ملاقات کرد.» این را مبلغ ستلی نوشته بود زمانی که لیوینگستون به مناطق ناشناس آن قاره سفر کرده بود.

این کتیبه که بر خلاف حوادث طبیعی در طول قرون سالم مانده است مرا به فکر انداخت. بعد از خواندن بیوگرافی لیوینگستون من به یاد دارم که احساس مایوسی کردم بخاطری که حالاتی که در آن یک مبلغ باید کار کند همیشه تشویق کننده نمی باشد. حکایت این طور است: مردم افریقا با داکتر لیوینگستون سفید پوست محتاط بودند. چون لیوینگستون طبیب بود او بسیار مشتاق معالجه بیماران بود ولی به علت دشمنی ذاتی او مجبور بود به محدودیت ترسناک خود در خیمه ادامه بدهد.

او مشکل زبان هم داشت. او نمیتوانست اهمیت دارو را برای بیماریهای شان بیان کند. در جریان این تنهای یک روز سگی را در نزدیک خیمه اش دید که پایش شکسته بود و در حالت تاسف آوری قرار داشت. لیوینگستون می خواست حداقل سگی را معالجه کند و به دنبالش دوید. سگ فرار کرد،

داکتر جاب ناراحت بود و حالت پدر سالخورده آن مبلغ که در باره دخترانش که مجرد بودند تشویش میکرد او را به فکر انداخت. در فقر آن دختران به کار مجبور شدند.

مجلس بشارتی سالانه داکتر جاب نزدیک بود. او تصمیم گرفت از ۱۰ تا ۱۸ سپتامبر مجلس را دایر کند و ۲۰۰۰ کارت دعوت را چاپ کرده بود. فقره آخر کارت دعوت این خبر غمناک را حمل میکرد. جاب شخصاً همه کارت ها را امضا کرد. بر علاوه از این او به یک هفته وقت و ۱۵۰۰ روپیه برای پخش این کارت ها ضرورت داشت. کمک ضرورتمند نسبت به خود مجلس بیشتر مهم بود.

در روز آخر مجلس داکتر جاب درخواست هدیه خاص را برای آن فامیل کرد. او حادثه را بیان کرد و حالت آن فامیل را شرح داد. عکس العمل غیر طبیعی بود. من هم در حساب کردن آن پول دستی کمک دادم. بیشتر از ۲۰۰۰ روپیه جمع شده بود. داکتر جاب با علاوه کردن ۱۰۰۰ روپیه از جیبش حواله ۷۰۰۰ روپیه را به والدین داغدیده در پونالور فرستاد. وقتی داکتر جاب جواب آنرا از آن مرد سالخورده گرفت چهره اش روشن شد. این یک انجیل است که لبخند میزند.

## فصل چهارم

فرخنده است شخصیکه رؤف و قرض دهنده باشد. او کارهای خود را بانصاف استوار میدارد زیرا که تا به ابد جنبش نخواهد خورد. مرد عادل تا به ابد مذکور خواهد بود. از خیر بد نخواهد ترسید. دل او پایدار است و برخداوند توکل دارد و نخواهد ترسید تا آرزوی خویش را بر دشمنان خود ببیند. بذل نموده بفقرا بخشیده است عدالتش تا به ابد پایدار است و شاخ او با عزت افراشته خواهد شد. (مزامیر ۱۱۲ - ۵ و ۹)

داکتر جاب به مادر تیریساکه شخص با شهرت جایزه نوبل است احترام زیاد میگذارد. همچشمی داکتر جاب با او برای رسیدن به همان بلندی های خدمات را میتوانیم در عکس که جاب در حال خوش آمد گفتن او است بطور واضح ببینیم. در باره دوستی آنها قصه دل گرم کننده ای وجود دارد.

آقای تام وایت و آقای بیلی دو پیلوت جوان و دلاور آمریکائی در ماموریت ورمبراند و دوستان خوب داکتر جاب کار خطرناک پرتاب انجیل را به کشور های کمونیستی به دوش دارند. آنها کیوبا را برای ماموریت شان انتخاب کردند. در یک هواپیمای دو سितه آنها به خاک کیوبا داخل شدند. در حال فرار از تفنگ های ضد هواپیما نشریات انجیل را پرتاب کردند. آنها این شاهکار شان را دوباره انجام دادند. بار سوم تیل هواپیما ختم شد و آنها مجبور به نشست شدند. آنها با یک پایه برق تصادم کردند. هواپیما کاملاً تخریب شد ولی آنها جان به سلامت بردند. در خاک کیوبا پولیس آنها را دستگیر کرده در جیل انداختند. فرار ناممکن معلوم میشد.

خانم و دو طفل آقای تام در پریشانی قرار داشتند. کارکنان مأموریت ورمبراند بیفایده کوشیدند تا این دو قهرمان جوان را از جیل کیوبا آزاد کنند. آقای فیدل کاسترو رئیس جمهور کیوبا مردی آهنی است. آقای کاسترو رئیس جنبش ممالک غیر منسلک نیز بود و به هند به سفر رسمی آمد. در دهلی او مهمان خانم ایندرا گاندی (صدر اعظم آن وقت) بود.

در زمان صدر اعظم مورارجی دیسای مادر تیریسای احتجاجی بر ضد قانون ضد مذهب به راه انداخته بود که توسط او. پی. تیاگی در پارلمان طرح شده بود. دوستی صمیمی داکتر جاب با مادر تیریسای از همان زمان آغاز شد زیرا بیانیه مادر تیریسای در شهر دهلی توسط داکتر جاب چاپ و پخش گردید. به این سلسله جاب مادر تیریسای را با قصه غم ناک تام وایت و بیلی آشنا ساخت. خانم ایندرا گاندی به مادر تیریسای که نشانه شفقت و غم خواری بود احترام زیاد میگذاشت.

از طریق مادر تیریسای داکتر جاب توانست استنطاق خانم تام را به اطلاع خانم گاندی برساند. وقتی آقای کاسترو هنوز در دهلی بود، زنی که در درون خانم گاندی بود استنطاق زنی دیگری را که دور از شوهرش زندگی میکرد درک کرد، آن را به قلبش گرفت و توجه آقای کاسترو مهمان خود را به این موضوع جلب کرد. آقای کاسترو فوراً به سکرتر خود امر کرد که تحقیقات لازمه را براه انداخته مردان جوان را آزاد کند. به پیشنهاد صدر اعظم هند احترام گذارده شد.

در طول چند ماه تام وایت و بیلی آزاد شدند و دوباره یکجا شدن با فامیل های خود را جشن گرفتند. خداوند به مبلغ جاب این قدرت را داد تا در حل یک مسله جهانی کمک کند.

به داکتر جاب بشارت سرگرمی هم است. دیدار رفقا و دوستانش در تعمیر های چندین منزله شان یک قسمت کار روزمره زندگی اوست. گردش صبحانه او به هر خانه میرسد چه در خوشی چه در غم. این را میتوان خدمت صبحانه نامید. او از کلام در محافل دعا که هر دیگر دایر میشود صحبت میکند و آنقدر شهادت قوی میدهد که همه را محکوم میکند. داکتر جاب همواره توسط یک تشنه گی درونی برای رساندن پیام خوش به حرکت میآید چه به پنج نفر چه به پنج هزار نفر. در محافل دعا او مردمان عالی رتبه و تحصیل کرده سهم میگیرند. خطابه های این خادم کوچک خداوند دیروز و امروز یکسان است. دیروز در شهر اصلی اش کونمکولم و امروز در کالونی های زیبای دهلی ولی مطلب کافی قوی است تا ناظرین مدرن و تحصیل کرده او را به حرکت در آورد.

داکتر جاب مشاور و میانجی کارشناس هم است. خدمات بشارتی اش نسبت به تعالیم الهیات او موثرتر است. فواید او بسیار است و کثیر لحظاتی که او موافقت را در میان فامیل های جدا شده به میان آورده است. بنخاطریکه اینها چیزهای بسیار شخصی هستند ما نمی توانیم در اینجا با آنها معامله کنیم.

مجالس بشارتی سالانه که حال به سال هفتم داخل میشود واقعات بزرگی زندگی جاب میباشد. این محافل خاصاً برای ملالیالها در دهلی به راه انداخته میشوند. تعداد ملالیالها در دهلی به ۳ لک میرسد. گوینده گان به طور خاص از کرا لا دعوت میشوند. این مجالس به خاطر هزار ها نفر در طول رخصتی های عمومی برگزار میشوند. روح (همه یک در مسیح) در جلسات نفوذ میکند.

کمک های تعلیمی او از کمک کردن شاگردان غریب هم وسیع تر

گردیده است. به کسی که لیاقت آن را داشته باشد و به پیش جاب برای کمک برسد اطمینان داده میشود که سخاوتمندانه کمک خواهد شد. حد کمک و مقدار کمک فرق میکند. داکتر جاب مبلغین غریب را نیز کمک میکنند. بعضی اوقات دریافت کننده گان کمک به حدی ممنون میباشند که قرض خود را به صد چند برمیگردانند.

من شاهد چنین واقعه ای بودم. هشتم اگست ۱۹۸۵ بود. من در حال بیرون آمدن برای یک قدم صبحانه بودم که جاب مرا دعوت کرد و گفت: «بیا به میدان هوای برویم. آر. کی. پی. در پرواز صبح در طیاره خط هوای انگلستان میآید».

من پرسیدم: «آر. کی. پی. کیست؟»

او گفت که لطفاً داخل موتر شو من توضیح میدهم. من در پهلوی داکتر جاب نشستم. در موتر که به طرف میدان هوای روان بود داکتر جاب توضیح داده گفت: «او پولس ما است».

من آن دوست سابقه ام را به یاد آوردم، غریب ترین غریب ها کسی که خانواده اش را برای کار بشارت قربان کرد، کسی که جرت کرد تا با دختر یک مبلغ غریب بخاطر اصول ازدواج کند. ولی او چطور می تواند اینجا بیاید؟ او از یک دوره به کانادا برمیگردد.

آخرین بار من او را در ایرناکولم پنج سال پیش دیده بودم. او یک پیراهن و پتلون کلان و کهنه میپوشید که قابل ترحم به نظر میآمد.

آر. کی. پی. از قطار ظاهر شد. او در لباس سیاه پیراهن سفید و نیکتای سرخ بسیار متفاوت معلوم میشد و دیگر این که او چاق هم شده بود. ولی او هنوز هم همان آر. کی. پی. سابقه بود. عادات طفلانه و طرز ملایم صحبت او

بسیار کم تغییر کرده بود. آر. کی. پی. بیان کرد: «من بعد از یک دوره بشارتی دو ماهه کانادا برگشتم. من به آنجا دست خالی رفته بودم ولی با این همه چیزها برگشتم.»

او دو بکس و سه بیک را باز کرد که حاوی آلات تبلیغی برقی و لوازم که برای بشارت موثر لازمی است بود. آر. کی. پی. آشفته دفعته مرا در آغوش گرفت و به گوشم گفت: «رفیق عزیزم! بدون کمک داکتر جاب سفرم به کانادا نه خواهد میبود.»

وقتی بعضی از مبلغین کانادای به کراالا آمدند من برای شان ترجمه کردم. آنها مرا دعوت کردند که سفری به کانادا داشته باشم چیزیکه من فکر کردم صرف تشریفات باشد. ولی این طور نبود. این مرد غریب یک پول هم با خود نداشت. بعداً من در باره یک همصنفی و دوست سابقه ام فکر کردم که در دهلی مبلغ است. من سفرم را با دو جوهر لباس کهنه و یک صندوق کهنه آغاز کردم. من صرف پول رسیدن به دهلی را داشتم به امید اینکه دوستم تکت کانادا را برایم خواهد خرید. ولی او آماده گی رفتن به امریکا را میگریفت و تمام پول اش را ضرورت داشت. من حتی پول دوباره رفتن به کراالا را نداشتم. من شنیده بودم که داکتر جاب همیشه خوراک، جا و سفرخرج هر کسی را که در کار بشارت مشغول باشد آماده میکند. پس من به ۳۱ - ۷ گرین پارک رفتم.

من داستاتم را به داکتر جاب بیان کردم.

او پرسید: «پس چی می خواهی کنی؟»

من می خواستم پس به کراالا بروم ولی کرایه ریل را ندارم.

او گفت: «آیا بد نیست که این همه راه به دهلی آمده ای که به کانادا

بروی و بدون رفتن به کانادا به کراالا بر میگردی؟»

من به چهره اش دیدم. من فکر کردم او این مرد غریب را مسخره میکند.

ولی داکتر جاب جدی بود. «شما باید تاخیر نکنید و به کانادا به وقت معینه برسید.»

من به شما گفتم که پول ندارم و نمی توانم که به کانادا پیاده بروم. «لطفاً آماده گی لازمه را بگیرید. من تکت های شما را میخرم. وقتی برگشتی پول را بده.»

من نتوانستم به آن کلمات باور کنم. داکتر جاب بیشتر از یک پدر با من رفتار میکرد.

تکت ها خریده شد ولی هنوز مشکلات خوردی موجود بود. من بکس زیبا، پیراهن خوب و یا کرتی خوبی نداشتم. جاب میفهمید و بکس خودش را به من داد. او پیراهن های تیار و دریشی اش و سه نیکتای را به من تقدیم کرد. پیش از رفتن به میدان هوای ما سر های خود را در دعا پایین کردیم. داکتر جاب دعا کرد: «خداوند، خادم فروتن تو دست خالی به این سفر روانه میشود. لطفاً او را وقتی برمیگردد فراوانی ببخش.»

حالا من با فراوانی آمده ام. من درباره مفاد مالی که حاصل کرده ام حرف نمی زنم بلکه در باره آن قلب باز برای دانستن کار خداوند سخن میزنم. من این همه چیز ها را نه از کانادا بلکه از اینجا از داکتر جاب حاصل کرده ام. بعد از آنکه آر. کی. پی. از دهلی به خانه اش رفت جاب به من گفت: «به این ترتیب یک خادم دیگر خداوند به خانه اش با خوشی رفته است. در حقیقت وقتی او آمد من هیچ پول نداشتم. من پول را که برای معاش مامورین دفتر نگهداشته بودم گرفته برای آر. کی. پی. تکت خریدم. مامورین دفتر من که



معاش شان را ناوقت گرفتند می توانند افتخار کنند که آنها هم برای مسیح  
شکنجه شده اند.»

(شاخ او با عزت افزاشته خواهد شد - مزامیر ۱۱۲ - ۹) داکتر جاب به بلندی  
ها عالیت و رتبه های عالی برخاسته است. او کتاب مقدس را باز خواهد کرد و  
بر آن کلمات روشنی خواهد انداخت. آیا می خواهید درباره آنهای که اصول  
نمو مسیحی را تعقیب کرده اند و کامیاب شده اند بشنوید؟ داکتر جاب داستانی  
دیگری را آغاز کرد.

## فصل پنجم

برخیز و درخشان شو زیرا نور تو آمده و جلال خداوند بر تو طلوع

کرده است. (اشعیا ۶۰ - ۱)

مبلغ عالی ویلیم کیری فرموده است: «انتها انسان چانس خداوند است.» هر یک ما با تحفه های خاص برکت دیده ایم. ما برای برتری کوشش میکنیم. یک زندگی خودخواه و متمرکز به خود گناه است. ما بطور ترسناکی توسط خود اذیت شده ایم. خودخواهی و حرص خواهش بیش از حد را تولید میکند و هیچ وقت با تلاش بی فایده و بی پایان راحت و ثروت دنیوی قانع نخواهیم شود. وقتی توانای انسان ناکام میشود چانس های خداوند آغاز میشود. اگر ما با دانستن بی لیاقتی خود زندگی خود را به خداوند عیسی مسیح بسپاریم. خداوند مطابق حکمت و توانای خود ما را رهنمائی خواهد کرد.

من به تاریخ ۳۱ می ۱۹۶۳ خانه را برای کار بشارت ترک کردم. من زندگی ام را ترک کردم تا خداوند را که به من سلامتی و خوشی داد خدمت نمایم. من تصمیم گرفتم خدمت مسیحی را برای جلال خداوند انجام بدهم. ولی آن روزها بر من سخت گذشت. روز های زیادی بدون نان و شبهای زیادی را بدون خواب گذشتاندم. من صرف ۱۷ سال داشتم و هیچ کلیسا یا شرکت مسیحی به من توجه ای نکرد. من به تبلیغ در کوچه ها شروع کردم. من خود را در چاراهی ها قرار داده با رهگذران به بلندترین آوازم در باره نجات دهنده عجیب ام حرف میزد. زیادتر بیاناتم را به شکم خالی میگفتم.

یک روز من خون تف کردم. خون زیاد ضایع کردم و بسیار ضعیف شدم. به مدت پانزده روز نان نخورده بودم ولی آوازم از هر وقت بیشتر بلند میشد. به آواز بلند سرود هم می خواندم. من فکر کردم که آخر کار فرار سیده است و شاید جهان را در جوانی ترک بگویم. این فکر مرا تشویق میکرد که بگذار دایماً خون تف کنم و بگذار زندگی را برای کسی که برانیم خون ریخت به پایان برسانم. این آخر کار نبود.

ولی آغاز زندگی جدید بود. هرچه بیشتر خسته میشدم بیشتر توسط دستاش که به نظر نمی آیند تازه میشدم.

یک شب خوابی دیدم. کسی به من صدا زده گفت: «برخیز و بتاب.» محترم سی. اس. جوزف در پهلوی ام خوابیده بود. من بیدار شده از او پرسیدم: «شما مرا صدا زدید؟» او گفت نه و به خواب رفت. من فکر کردم که این یک خواب بود و به بستر رفتم. باز صدای بتاب را شنیدم. این بار من متیقن بودم که این محترم جوزف است که از من میخواهد چراغ را روشن کنم. من بیدار شدم و محترم جوزف را در خواب عمیق یافتم. من دوباره به خواب رفتم باز آن صدا بتاب را شنیدم و برخاسته دعا کردم. (خداوند آیا تو هستی؟ اگر تو هستی امر کن برایت چه کنم؟) من دوباره به خواب رفتم.

صبح بعد برخاستم، دعا کردم و کلام مقدس را باز کردم. چشمانم بر اشعیا ۴۰: ۱ افتاد. (برخیز و درخشان شو زیرا نور تو آمده است و جلال خداوند بر تو طلوع کرده است.)

این آیت را من پیش از این هم خوانده بودم ولی هیچ وقت با من مانند آن صبح شترین و روشن حرف نزده بود. دروازه های سیلاب درک من باز شدند و آغاز به دیدن دورنماهای نوی در معنا آیت شدم. زندگی دوباره برایم هرگز

همسان نخواهد بود.

همان صبح من روانه شدم. من یک وظیفه و ماموریت دارم تا به کامیابی به پایان برسانم.

محترم کی. پی. فیلیپ مرا به انستیتوت یادگیری کلام مقدس ابراهیم مارتوما برای تحصیل فرستاد که در کمپادی تیروالا موقعیت دارد. من در آنجا به مدت چهار ماه ماندم و دوباره به جای اصلی ام برگشتم. من کلام مقدس را در گورووایور زیارت هندو ها به همه معرفی کردم. در آن روز های زندگی ما به علت غریبی و گرسنه گی بسیار حقیر بودیم. یگان روز کسی یک یا دو روپیه خواهد میداد که تمامی عایدم بود که برای مادر سر سفیدم، برادر کوچکم و خودم بدست میآوردم.

خداوند که کار های عجیب میکند بار دیگر کار کرد. من توسط دانشگاه اتحادیه کلام مقدس در یوتمال (مهراشتر) انتخاب شدم. یوتمال تهداب مسلک بشارتی مرا گذاشت. واقعاً بعضی حادثات ناخوش آیند هم واقع شد. خداوند راهم را طوری طرح کرده بود که قدم هایم به بالا میرفت. داکتر جاب باخوشی بخاطر میآورد.

وقتی من در کمپادی بودم دوستی داشتم به نام آقای کی. ام. فیلیپوز که وقف مسیح بود. ما هر روز با هم دعا میکردیم تا فیلیپوز در دانشگاه اتحادیه کلام مقدس شمولیت حاصل کند. این به دعا شخصی من مبدل شد. خداوند با یک فرقی به دعا ما جواب داد. من که برای فیلیپوز دعا میکردم بجای او انتخاب شدم. در حقیقت این خبر خوب بود. ولی من در مورد مادر و برادرم میاندیشدم. اگر من بروم کی از آنها مواظبت خواهد کرد؟ مشکلاتی دیگری هم موجود بودند.

ولی پلان های خداوند به پیش میروند. ... من توسط مشکلات تشویق میشدم. تحفه و کمک های ایمانداران مرا کمک کرد تا پول سفر دو روزه ریل به یوتمال را جمع کنم. من توسط دست کمک کننده خداوند مغلوب شدم.

مرحوم کی. ام. ماتیو پدر روحانی من کسی بود که مرا به مسیح راهنمای کرد. بعد از رسیدن من به یوتمال او خبر خوش را که تدارکی برای تقاعد بیوه ها در صورتی که کدام متقاعد دولتی پیش از حصول پنج سال تقاعدش فوت کند وجود دارد نوشت. این پول تا وقت مرگ بیوه مامور متقاعد تادیه میشد. استاد ماتیو خودش ابتکار را به دست گرفته توسط نامه ارتباط گرفت و در به دست آوردن تقاعد برای مادرم کامیاب شد. مادرم تا وقت مرگش (جولای ۱۹۸۲) تقاعد را اخذ کرد. این کمک غیرمنتظره بود و ایمان مرا در مورد علاقه خداوند به من قوت بخشید. خداوند به این ترتیب به اندیشه های من در مورد راحت آنها در جریان تحصیل در یوتمال پایان بخشید. این تا حدی که من میتوانم بیستم قدم اول در علاقه و توجه خداوند به من بود.

صرف اگر ما بتوانیم قدم های به طرف بالا را که خداوند در پلان عالی اش برای ما آماده کرده است ببینیم؟ داکتر جاب فیلسوف اظهار شک کرد که دانش پیش از وقت شاید کشش و مبارزه در زندگی مسیحی را از بین ببرد. این برای ما کافی است بفهمیم که خداوند از ما مواظبت میکند و اینکه در دستان قوی او محفوظ هستیم.

## فصل ششم

در همه راه‌های او را بشناس و او طریقه‌های او را راست خواهد ساخت. (امثال ۳: ۲)

هیچ کس نمی‌تواند پلان‌های عالی خداوند را ببیند. ولی وقتی واقعات اتفاق می‌افتند ما یقیناً می‌توانیم دست پر محبت معماری را که همه چیز را برای ما آماده کرده است ببینیم. داکتر جاب بر تجربیات اش روشنی می‌تواند بدهد.

وقتی من به یوتمال رسیدم پولی بسیار کمی داشتم و در فکر مصارفم در آنجا بودم. یک انعام که مصارف بود و باش ام را دربر میگرفت در یوتمال به انتظارم بود. درباره این انعام همان روز بعدی رسیدن به آنجا اطلاع یافتم. کسی قبلاً پول را تادیه کرده است.

این انعام اصلاً برای کسی دیگری بود ولی به مقامات لیلیه هدایت داده شد که انعام را به هم اطاق آن شخص یعنی به بستری که من اشغال میکردم انتقال دهند. خداوند الیاس خداوند عجیبی است. بگذار ستایش شود.

بر یک مانع پیروز شدم. بعد یک دیگر آمد. زبان انگلیسی به سویه صنف دوازده برایم بیگانه بود و در دانشگاه انگلیسی وسیله دروس و گفت و شنود بود. اگر از من میپرسیدید: سلام! چطور استید؟ من فکر میکردم شما در باره وزن و قدم میپرسید. به این ترتیب من تحت قلعه بابل گیج شده بودم. یک روز پروفیسور من از من خواست تا یک قسمت از کتاب را بخوانم. من

نفهمیدم او چی گفت. تلفظ او بیشتر پیچیده بود. در حالی که انگشتانش به طرف من اشاره میکرد گفت: تو، آنجا .

این را من فهمیدم و ایستاد شدم. سوال تکرار شد. من مانند یک پایه ای ایستاد بودم. همصنفاًم با خنده آواز بر آوردند. در حالیکه پروفیسور من خشمناک بود گفت که کی این قسم اشخاص را اینجا آورده است که صرف دیگران را خراب کند؟ او پشیمانی اضحار کرد. من این را هم نفهمیدم. چهره حیرت زده من خنده را که جلوگیری اش ناممکن بود و صنف را به لرزه در آورده بود تحریک کرد. بعدتر یک رفیق نزدیکم برایم توضیح داد که در صنف چی واقع شد. من بسیار خفه بودم. چی میتوانستم بکنم؟ خداوند به این دانشگاه که من هیچ وقت نمی توانستم بیایم مرا آورد. من قصد حاصل کردن دیپلوم و یا درجه ای را نداشتم ولی خداوند مرا از مشکلات کثیری به جلو تیله میداد.

ما هر جمعه امتحان داشتیم. اوراق جواب نمره گذاری میشد و به روز دوشنبه آینده بازگردانده میشدند و تلاش برای دانستن نمرات یک دیگر بین شاگردان موجود میبود. هیچ وقت کسی از من درباره نمراتم نپرسید. حتی من هم کنجکاو نبودم. من صرف جواب نامه ها را بدون انداختن نظری به آنها به جیبم داخل میکردم. بسیاری اوقات نمرات من یا صفر میبود و یا X بر جواب نامه ام میبود. من احساس مایوسی میکردم.

ولی خداوند کارهای عجیبی میکند. در کوشش اول در سمستر اول کامیاب شدم. در سمستر دوم نمراتم را خویتر ساختم. در سال سوم در صنفم اول نمره شدم و در جریان سال چهارم و آخر من بلندترین نمرات را حاصل کردم و دو جایزه یکی برای مطالعات کلام مقدس دوم برای کار کرده گی مستثنائی در فعالیت های مربوط به دانشگاه. همه این صرف توسط فیض خداوند ممکن بود.

این همه بخشی از پلان خداوند بود. من صرف یک آله حقیر در دست قوی او  
بودم.

فروتنی قلب او بر چهره اش میتابید و چشمانش با تواضع ذاتی  
میدرخشید. خداوند برایم پلان های عالی داشت که من درباره اش بسیار کم  
میدانستم. در حقیقت من غرور بسیار در کامیابی اولم احساس کردم. بخاطری که  
من بالکل ناتوان بودم تا به آینده نگریسته و بلندی های را که این قدم ها توانست  
مرا مطابق پلان عالی او ببرد ببینم.



## فصل هفتم

وسموئیل به تمامی قوم گفت آیا شخصیرا که خداوند برگزیده است  
ملاحظه نمودید که در تمامی قوم مثل او کسی نیست. (اول سموئیل ۱۰- ۲۴)

من در سال سوم دانشگاه بودم. نام من برای ریاست کمیته مخصوص  
یکشنبه شاگردان پیشنهاد شد. من این را رد کردم زیرا پروپاگندا و مبارزات  
خوشم نمی آمد. اگرچه بعضی از دوستانم نامرا به حیث نامزد معرفی کردند و  
مرا تنها نمی گذاشتند. شاگردان از نقاط مختلف جهان مانند جاپان و افریقا  
بودند. اگرچه دانشگاه جای مطالعه کتاب بود، جای تولید مخدودیت و مبارزه  
زبانی هم بود. بخاطریکه من از جنوب هند بودم شاگردان سمت شرق و شمال هند  
با من از هر نگاه مخالفت کردند. من در انتخابات شکست خوردم ولی احساس  
مایوسی نکردم. من متیقن شدم که بودن من در دانشگاه برای پیروزی در انتخابات  
نبود.

سال جدید تعلیمی آغاز شد. شاگردی که از ناگالند بود و رهبر  
کمیته جدید انتخاب شده بود نتوانست به علت بیماری خانمش به درس خویش  
رسیدگی کند. ضرورت بود که رهبری دیگری بجایش انتخاب شود. بار دیگر نام  
من پیشنهاد شد. مبارزه سختی بین من و یک شاگرد که از میزورم بود آغاز شد و  
من یقین داشتم که او پیروز خواهد شد. او طیب بود و میتوانست رهبری خوبی  
کند. بر علاوه او در دانشگاه بسیار معروف بود. صرف پنج دقیقه پیش از وقت  
معینه او خود را عقب کشید و به حمایت از من بیانیه واضح داد که بر تمام

ناظرین مانند آن که برق داده شوند تاثیر کرد. او میفهمید که خداوند چی در زندگی من انجام داده است و برای همین مرا دوست هم داشت. وقتی نتایج اعلام شدند من با سروصدا بازیکنان به خانه به حیث رئیس کمیته مخصوص شاگردان رفتم.

موقت عالی که پذیرائی مهمانان به دانشگاه، رهنمائی شان به اطراف، بر سٹیژ نشستن در محافل و در دانشگاه نقش میزبان را بازی کردن را مشتمل بود همه پلان های خداوند بود.

وقت تیر شد و چهار سال در دانشگاه مانند خوابی گذشت. من به فکر کردن در باره آینده ام آغاز کردم. همصنفا تم میفهمیدند که به کجا میروند. بعضی ها کشیش میشدند و دیگران معلمان.

جای که من مربوط آن هستم یعنی کلیسا سوری مارتوما دانشگاه یوتمال را به رسمیت نمی شناخت. به این علت سوال شمولیت من در جمله روحانیون در ذهنم پیدا نشد. شک به بزرگی از دور نمودار بود. اگرچه من در تجربیات گذشته ام آموخته بودم که برای خداوند انتظار بکشم. در ماه نومبر محترم هاریس از نیوزیلند به دانشگاه برای نمایش فلم های مسیحی آمد. به حیث رئیس من از او پذیرائی و مهمانوازی کردم. ترتیبات من برای نمایش فلم و بودوباش او بر او تاثیر گذاشت. او در اصل در تلاش یک نماینده در هند بود و یکی از پروفیسران ما به شدت مرا به او توصیه کرد. با خوشی محترم هاریس مرا دعوت کرد تا کرسس را با او در بنگلور بگذرانم.

دسمبر ۱۹۶۸ برایم موقع طلای بود تا به جماعت های مختلف در بنگلور رفته و شهادت خود را بدهم. در آخر اقامت یک هفته ای ام محترم هاریس نامه مقررری ام را به من داد تا در خدمات فلمی او کار را آغاز کنم. من

باید در هفته دوم اپریل ۱۹۶۹ کارم را شروع میکردم.

داکتر جاب بالبخند گفت: قدرت الهی عالی است. این عالیست که با خوشی به پشت نگاه کرده ببینیم که چطور خداوند با دقت پلان های خود را میسازد.

من با امید های عالی به بنگلور رسیدم. خدمات فلمی توسط یک کمیته اداره میشد که زیادهترین اعضای آن دانش مخصوص در باره این کار نداشتند. ولی می توانستند آن را به خوبی پیش ببرند. یک برادر که رفاقت سابقه با محترم هاریس داشت حضور من در دفتر بنگلور خوشش نه آمد و حرکات متبادل را آغاز کرد تا مرا به دهلی جدید جایکه دفتر جدید خدمات باز میشد براند. من آماده بودم تا این چیلنج را هم قبول کنم ولی در باره یک چیز پریشان بودم.

بنگلور از خانه ام صرف ۸ ساعت راه بود. من میتوانستم مادر و برادرم را هر وقت ببینم. اگر من به دهلی بروم مشکل خواهد بود تا حتی سال یک بار آنها را ببینم.

گفته می توانیم که خزانه های خداوند در بوته های مشکلات خورد پنهان هستند. اگر از بنگلور رانده نمی شدم من خزانه برکات را که خداوند برابم در دهلی آماده کرده بود از دست میدادم.

پیش از رفتن به دهلی محترم هاریس میخواست که در تامیل نادو جای که او صحبت خواهد کرد در یک محفل با او گوینده باشم. بر علاوه ما گوینده دیگری بود بنام آقای پی. کی. کوشی که مبشر معروف مجله به نام (اعلام آمدن او) نیز بود. در شروع مجلس من باید صحبت میکردم و بعد از من آقای کوشی. یک جمعیت بزرگی جمع شده بود. وقتی من به سخنانم پایان بخشیدم علامت واضح حضور روح القدس که در ناظرین در حرکت بود دیده میشد. آقای

کوشی فوراً فهمید و گفت: «ضرورتی به بیانیه دیگر نیست. حالا وقتی است که ما خود را به مسیح بسپاریم. بیاید سر های خود را در دعا خم کرده خود را به دست او بسپاریم.»

آقای کوشی برای درخواست آماده شد و جماعت را ترغیب کرد تا جلو بیایند. هزار ها نفر جواب دادند و جلو آمده توبه کردند و مسیح را به حیث نجات دهنده شخصی شان قبول کردند. این در ماه اپریل ۱۹۶۹ در میدان کلیسای سی. اس. آی. در کولاجال بخش کنیا کوماری واقع شد.

آن شب من با آقای کوشی اقامت داشتم. در همان شب آقای کوشی تصمیم گرفت که دختر کلاتش مری را که محصل فاکولته طب بود در ازدواج به من بدهد که یک و نیم سال بعد به تاریخ ۲ سپتمبر ۱۹۷۱ تجلیل شد.

این یک تصمیم دلیرانه، با رهنمائی خدای و تحفه بزرگی از خدای پدر بود. این تصمیم مرا واقعاً حیران ساخت. بخاطریکه دخترش رسیده و تحصیل کرده بود در حالی که من هنوز ناشناخته و نارسیده بودم. من به طرف شمال هند به سفرم با همسرم برای شروع خدمات فلمی آغاز کردم.

با رسیدن به دهلی او کار جراحی را در شفاخانه صفدر جنگ شروع کرد. من به سفر هایم به شهر های مختلف در شمال هند در رابطه به خدمات فلمی ام آغاز کردم. من ممنون خداوند هستم بخاطریکه هزار ها نفر که بواسطه دوره هایم خداوند را شناخته اند.

در حالی که ما تازه زندگی نو را آغاز کرده بودیم من یک نامه از محترم هاریس که در آن وقت در نیوزیلند بود گرفتم که میگفت که به علت فشار های اقتصادی موسسات پیشروی آسیا در هند بشمول صحنه آسیا بسته اند.

معاش کم که خانمم میگرفت برای پوره کردن مصارف خدمات فلمی کافی نبود. من میترسیدم که دوباره به روز های سخت ۱۹۲۳-۱۹۲۴ بر نگردم. کار خداوند خیلی کم به هیچ جای یا آخر میرسد. خداوند با خاموشی راهم را آماده میکرد. خدا را حمد باد!

نظری به گذشته سال ۱۹۲۹ وقتی که من برای موسسه پیشروی آسیا کار میکردم. من به جای اصلی ام برای نمایش چند فلم مسیحی رفتم که از جمله فلم ها یکی هم اپولو دو بود که فرود آمدن انسان را بر مهتاب نشان میداد. فلم ها جمعیت زیادی را به خود جلب کرد. در هر محفل ۳۰۰۰ تا ۵۰۰۰ نفر شرکت میکردند. شکی نیست که آنها بیشتر مایل دیدن آن صحنه دلچسپ فرود آمدن انسان بر مهتاب بودند نسبت به شنیدن انجیل. جماعت زیادی را که ما به خود جلب کردیم به درآمد یک کمپنی سرکس تاثیر گذاشت. مالک آن کمپنی پیش من با رشوت آمد و از من خواست که از آنجا بروم. هیچ چاره دیگر نبود و من اینرا رد کردم.

در جای نزدیک به ما کینی جوزف از جاپان مجالس انجیل را دایر کرده بود که تعدادی شرکت کننده گمان آن دفعتاً به کمتر از ۱۰۰ نفر رسید. او در مایوسی قرار گرفت ولی وقتی فهمید که این جلسات ماست که همه مردم را به خود جلب کرده است او خواست با ما یکجا شود. من به او چند دقیقه میدادم تا در جریان نمایش فلم وعظ کند. او در هفت جلسه وعظ کرد. هزار ها نفر در هر نمایش فلم که ما آن را به جلسات انجیل مبدل ساختیم میآمدند.

بلاخره جلسات به پایان رسیدند و وقت رفتن کینی شد. او یک چک ۷۰۰ دلاری را به من داد. من آنرا نگرفتم و گفتم: «من به پول ضرورت ندارم. پول که ضرورت داشتم از مردم جمع شده است و من تمام حسابات را تصفیه کرده

کینی حیرت زده شد. او فریاد زد. تو اولین مبلغ هندی هستی که یک هدیه را رد میکنی. به حیث یک نشانی از دوستی اش او ساعتش را از دست کشیده به من تقدیم کرد. من با احترام آن را قبول کردم. در سالهای بعدی کینی برای اشتراک در جلسات میآمد و او بود که مرا به محترم ریچارد ورمیراند معرفی کرد.

## فصل هشتم

پس تو ای فرزند من در فضیقه در مسیح عیسی است قوی باش و آنچه بسیار از من شنیدی بمردمان امین بسپار که قابل تعلیم دیگران هم باشند. چون سپاهی نیکوی مسیح در تحمل زحمات شریک باش. هیچ سپاهی خود را در امور روزگار مگرفار نمی سازد تا رضایت آنکه او را سپاهی ساخت حاصل کند و اگر کسی نیز پهلوانی کند تاج را بدو نمی دهند اگر به قانون پهلوانی نکرده باشد. دهقانی که محنت میکشد باید اول نصیبی از حاصل ببرد. در آنچه میگویم تفکر کن زیرا خداوند ترا در همه چیز فهم خواهد بخشید. (دوم تیموتاوس ۲: ۱ تا ۷)

مانند پولس و پسر عزیزش تیموتاوس، ورمبراند فرستاده برای شکنجه شده گمان و داکتر جاب عزیزش یک رشته بیمانند دارند. آنها یک قلب و فکر، ایمان و امید، محبت و بردباری دارند. داکتر جاب خواص پیغمبری محترم ورمبراند را مجسم میسازد.

من به دفتر داکتر جاب نظری انداختم. دیوار با یک عکس رنگه محترم ورمبراند و خانمش سبینه مزین شده است و در الماری ها کتاب های که توسط محترم ورمبراند و خانمش تالیف شده استند.

در سال ۱۹۷۲ محترم ورمبراند در جاپان بود. داکتر جاب به بیان خاطرات خود ادامه میدهد. آقای کینی جوزف هم آنجا بود. محترم ورمبراند می خواست ماموریت خود را به هند گسترش بدهد و از کینی در یافتن شخصی هندی مناسب که قابلیت پیشبرد ماموریت را حتی در مشکلات داشته باشد کمک

خواست.

کینی بعد به من گفت که او ضرورت نداشت که برای حتی یک ثانیه فکر کند. او یک هندی را میشناخت که یک سرباز واقعی انجیل بود و کسی که پول خارجی را رد کرد. صرف بعد از گرفتن نامه ای از محترم ورمبراند من در باره ملاقات آنها فهمیدم. در فکرم آیاتی از مزامیر ۱۷:۴۰ آمد. «من فقیر و درمانده ام اما خداوند برای من فکر میکند.» خداوند که بر من توجه دارد و خادم اش هستم مرا برای شروع این مسولیت عظیم پیشنهاد کرد.

محترم مایکل ورمبراند رئیس عمومی جه. تی. تی. سی. دبلیو. که یگانه پسر محترم ورمبراند است به من نامه ای نوشت و از من برای خدماتم به ماموریت اش بواسطه نشریات مسیحی درخواست کرد. من جواب دادم که فعلاً من برای پیشروی آسیا کار میکنم. اگرچه من در نشر خبرنامه شما در هند علاقه دارم. من کار لازمه را انجام میدهم. من و خانمم خوش خواهیم شد اگر با دادن یک دهم خود در مصارف چاپ و پخش خبرنامه در هند سهم بگیریم.

محترم مایکل ورمبراند با خوشی این پیشنهاد را قبول کرد. قرار وعده من نشر خبرنامه در هند را آغاز کردم. شماره اول آن در ماه نومبر ۱۹۷۲ به نشر رسید. من و خانمم تمام خبرنامه ها را قات کرده و تکت پوستی چسپانده پوست کردیم.

در آن روزها من با پیشروی آسیا کار میکردم. وقتی من کار اترا در هند به پایان رساندم درآمد من هم بند شد. من به محترم ورمبراند نوشتم که به علت ختم فعالیت های پیشروی آسیا در هند درآمد من از نیوزیلند هم بند شد. به این خاطر من در موقت نیستم که به خدمات داوطلبانه خود به شما ادامه بدهم. محترم ورمبراند فوراً مرا به حیث مبلغ ۲۴ ساعته در ماموریت خود مقرر کرد.



همراه با پاداش خوب. چطور خداوند خادمین ایماندارش را تلافی میدهد.  
جاده های که برای من در ماموریت ورمبراند باز شد بشمار است.  
من میتوانم به سراسر هند برای ابلاغ انجیل سفر کنم، میتوانم رهبران مسیحی  
بزرگ را ببینم، میتوانم به خارج از هند سفر کنم و می توانم در امریکا، اروپا،  
آسیا و افریقا برای عیسی مسیح شهادت بدهم.  
داکتر جاب در جهان خود گم بود.

من پرسیدم: «در باره چی فکر میکنید؟»

من به گذشته سال ۱۹۲۳ میدیدم. به جوان لاغر که انگلیسی نمی  
فهمید، هیچ خارجی را ندیده بود و بیشتر از ۵ کیلومتر دور سفر نکرده بود  
حتی با بس، او پیاده میرفت. قدم به قدم از وادی تاریک و فرازونشیب ها او مرا  
راه درازی در طول ۲۲ سال گذشته تا به حیثیت فعلی ام رهنمائی کرده است.  
رهنمائی خداوند همیشه حیرت آور است.

محترم ریچارد ورمبراند نامی است که در جهان بشارت بشمار میآید.  
وقتی داکتر جاب در باره محترم ورمبراند و شکنجه هایش در زندانهای  
کمونیست رومانیه (کشور اصلی اش) صحبت میکند هیجانی و فصیح میشود.  
وقتی که کمونیست ها در سال ۱۹۴۵ در رومانیه به قدرت رسیدند ریچارد  
مخفی شد. در حالی که کمونیست ها در تلاش رهبران مسیحی بودند او مخفیانه  
کلیسا را رهبری میکرد. اگرچه در سال ۱۹۴۸ محترم ورمبراند و خانمش  
دستگیر شدند و به حبس با مشقت محکوم شدند. هشت سال بعد آنها آزاد شدند  
ولی دو باره در سال ۱۹۵۹ دستگیر شده به حبس با مشقت محکوم شدند.

عیسویان در رومانیه برای آزادی او پیوسته دعا کردند. دوست فامیلی  
آنها مویسی انوتزا درد های زیادی برای آزادی آنها کشید. در سال ۱۹۶۴ در

نتیجه عفو عمومی آنها آزاد شدند. از ترس دستگیری دو باره او ایمانداران در ناروی با دولت رومانیه در باره تسلیمی محترم ورمبراند به آنها مذاکره کردند. در آن وقت دولت رومانیه به فروش زندانیان مسیحی به قیمت ۸۰۰ پوند آغاز کرده بود ولی خون بها ورمبراند ۲۵۰۰ پوند بود.

در ماه می سال ۱۹۲۲ محترم ورمبراند در مقابل کمیته امنیت داخلی مجلس سنا امریکا شهادت داد. در مورد تجربیات او در زندان کمونیستی صحبت شد و داغ های زخم های او که در جریان شکنجه متحمل شده بود توسط کارشناسان که گفتن او ۱۸ زخم عمیق برداشته معاینه شد. وقتی اخبار شکنجه او به سراسر جهان پخش شد دولت رومانیه در سپتمبر سال ۱۹۲۲ توطئه چید تا جلو محترم ورمبراند را بگیرد. اینکه چطور او از این توطئه فرار کرد در کتابش (شکنجه شده گمان برای مسیح و مخفی خانه خداوند) بیان شده است.

عیسویت اشتیاق دیدن شهدای زنده را داشت خاصاً محترم ورمبراند یهودی که مسیحی شد و برای شکنجه شده گمان برای مسیح زمان ما.

در آخر یک تاریخ برای سفر محترم ورمبراند به هند مقرر شد و محترم ورمبراند به یک سفر یک روزه بتاریخ ۴ ماه اکتوبر ۱۹۷۳ به هند رسید. او باید در یک مجلس برجسته در ماوالنکار ادیتوریم، دهلی جدید سخنرانی میکرد. بسیاری از رهبران مذهبی با زرنگی بهانه های ساختند بخاطریکه محترم ورمبراند ضد کمونیست ها تلقی میشود. حتی پولیس مخفی هم هوشیار بود. پیش از مجلس وقتی که من برای پذیرای محترم ورمبراند به میدان هوای رفته بودم به علت این که من برگذار کننده ای این مجلس بودم دو بار پولیس مخفی به خانه من رفته بود. بلاخره آنها مرا در حالی که محترم ورمبراند همراهم بود پیدا کردند و با سوالات با ورمبراند مخاطب شدند. محترم ورمبراند به آنها گفت

که او به ماموریت پروپاگندا نیامده بلکه به ماموریت خداوند عیسی مسیح آمده است و این که او به سراسر جهان سفر میکند تا درباره محبت بی پناه آقاایش شهادت بدهد. معلوم میشود که دولت هند هم درک کرده است که محترم ورمبراند خادم فروتن خداوند حتی کمونیست ها را دوست دارد. در میان هزاران نفر که در ماوالنکار ادیتوریم جمع شده بودند رهبران زیادی مسیحی بودند که به علت دیپلوماسی چوکی های آخر را اشغال کرده بودند. پس امتیاز معرفی محترم ورمبراند در هند به جاب رفت. زیادتر مسیحیان مشهور جاب را برای اولین بار میدیدند. من شکر گذار خداوند هستم برای این موقع که من توانستم خودم را به مردم با معرفی کردن محترم ورمبراند و مقصدش بشناسانم.

اگر طفل پدر مرد است ما باید طفلیت داکتر جاب را بفهمیم تا شخص او را بهتر بشناسیم. پس من درباره گذشته او از داکتر محترم الاهیات فارغ از پوهنتون مسیحی ایندیانا در امریکا تا طفل تعمید شده در کلیسای مسیحیان سوریه ای مارتوما در کونمکولم که ایبو یعنی ایوب نامیده شد بیان میکنم.

## فصل نهم

اینک بنده من با عقل رفتار خواهد کرد و عالی و رفیع و بسیار بلند خواهد شد. (اشعیا ۵۲: ۱۳)

کارکنان مشهور دولت، شهریان بلندپایه و رهبران مسیحی از تمام دسته ها در ویتالبیپاتل هاوز جای مجالس فراموش ناشدنی زیادی جمع شدند تا داکتر جاب را بخاطر بدست آوردن دو کتورا اش تبریک گویند. اسقف جوزف مار ایرینوس رهبری مجلس را به دوش داشت. داکتر گوپال سینگ رئیس کمیته اقلیت ها گوینده اصلی جلسه بود. تالار کاملاً پر شده بود.

این است اضحارات که به او توسط شهریان دهلی جدید به تاریخ ۲۳ جولای ۱۹۸۲ تقدیم شد.

او که از اطراف حقیر مییاشد بر مشکلات مختلف شجاعانه پیروز شد و به حیث گوینده انجیل خود را در فعالیت های باارزش کثیر مشغول کرده است که او را وارث برکات عالیت ساخته است.

این مرد حال با دو کتورا مفتخر شده است. ما شهریان دهلی احترامات و تبریکات خویش را به او عرض میکنیم.

یک اضحار دیگر توسط مردم شهر اصلی اش کونمکولم به او تقدیم شد.

شرکت انجیل اتحادیه مسیحی کونمکولم به این ترتیب به داکتر جاب افتخار بخشید.

ما به خوشی همراهی داکتر جاب را که با این جامعه ۲۰ سال پیش داشت و قبولی عیسی مسیح را به حیث نجات دهنده شخصی اش به یاد میآوریم . از آن وقت تا امروز او کارکن فعال این جامعه بوده است خدا حافظی گرمی که ما با برادر جاب وقتی که او برای تحصیل در دانشگاه اتحادیه کتابمقدس میرفت کردیم تا حال در اذهان ما تازه است. این شرکت کوچک افتخار رهنمائی و الهام بخشیدن را در نمو روحانی و فعالیت های مسیحی او دارد.

بیاید نظری تندى به طفلیت و نو جوانی جاب بآندازیم.

من به تاریخ ۱۹ جنوری ۱۹۴۵ در فامیل پیرامنگلم در کونمکولم تولد شدم. اسم پدرم پورینچو و اسم مادرم ایتییام بود. وقتی مرا برای تعمید به کلیسا بردند پدرم تصمیم گرفت که اسم مرا ایوب بگذارد که از ایوب گرفته شده است. کشیش از جنوب تراونکور که مرا تعمید داد فکر کرد این اسمی دلچسپ نیست و مرا جاب یعنی همان ایوب نامید.

پدر من در شفاخانه دولتی وترنری محلی کار میکرد. او خدمت در آنجا را به سن ۷ ساله گی آغاز کرد و کاملاً وقف آن کار بود. او بعد از ۵۳ سال خدمت در سال ۱۹۶۲ تقاعد کرد.

من چیزهای زیادی دارم که در مورد مادرم به شما بگویم. او یک زن دیندار و کاملاً مسوول در پرورش من در راه خداوند بود.

وقتی پدرم به یک جای به نام ایرومپیتی تبدیل شد من صرف ۶ سال داشتم. به این سن خوردن من تجار بودم که موم پلی و سودا را در ایستگاه بس میفرختم. در این کار برادر کلانم شریک بود. این کار مرا کمک کرد تا دانش اساسی معامله با مردم را کسب کنم.

در مورد مکتب چی؟ من پرسیدم.

کار کرده گمی من در مکتب میانه بود. اگرچه در سپورت و دیگر فعالیت های بیرون از مکتب برتری داشتم. من در دوش ۱۰۰ متری، ۴۰۰ متری و خیز دراز اول نمر بودم. من قهرمان کوچک صنف هشتم بودم. من در مقابله سخنوری جایزه گرفتم و در درامه ها یک بار در رول زن خانه و بار دیگر در رول یک دختر جوان کار کردم. جاب شعر یک سرود را که بر سٹیژ خوانده بود به یاد آورد و آهنگ آن را زمزمه کرد.

ایلی مولم کادو کالیل

الالیم پادی وارم

تینالی، تینالی (زبان ملایالم)

داکتر جاب آیا کدام وقتی رومیو بوده اید؟

گرسنگی و عشق دست به دست نمی روند. در حالیکه من درباره نان روزانه ام پریشان بودم برای چنین احساسات نرم وقت نداشتم.

چه وقت ایمان آوردید؟

وقتی که ۱۲ سال داشتم یک مبلغ به نام استاد پاول از کونمکولم به ایرومپیتی آمد و در باره انجیل به گرمی صحبت کرد. آنجا یک زن که در گناه زندگی میکرد بود ولی او توبه کرد و به مسیح ایمان آورد. استاد پاول به خانه او برای دعا دعوت شد. وقتی استاد پاول آنجا میرفت مراهم با خود برد. استاد پاول از کتاب مقدس با او صحبت کرد. از من خواست تا از اول یوحنا ۱:۱۲ بخوانم - «ولی به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد.»

استاد پاول از من خواست تا آن آیت را تکرار کنم برای مفاد خودم و از من پرسید که آیا به این ایمان دارم. من جواب مثبت دادم. او گفت که پس تو

پسر خداوند هستی. عیسی مسیح نجات دهنده تو شده است. این خبر خوش بود! بیشتر از آن اینکه تجربه جدید بود. من تا حال احساس میکنم که از همان روز من برای خدمت خداوند خوانده شدم. بعد خادم دیگر خداوند آقای کی. ام. متیو برای نمو روحانی من راه را هموار کرد. آنقدر او بالای من اثر گذاشت که من او را پدر روحانی خود میدانم.

آیا شما میخواهید بگویید که به علت آن یک شخص و آن حادثه شما

مبلغ شدید؟

نه، اشخاص و حادثات زیادی دیگر هم بودند. لوقا ۱۰: ۲ را بخوانید.

«پس به آنها گفت حاصل بسیار است و دروگر کم پس از صاحب حاصل بخواهید

تا دروگرانی را برای حاصل خود بفرستد.»

آنقدر مشکل بیکاری زیاد بود که حتی مردمان تحصیل کرده در تلاش

وظایف بودند. برخلاف آن این آیت کتاب مقدس وظایف زیادی را بیان میکنند.

آیت بعدی کیفیت آن را واضح مینسازد و من متمایل بودم تا وظیفه پیدا کنم و

برای مادر و برادرم غذا پیدا کنم و هم کار بشارت را آغاز نمایم.

ولی دعا مادرم به خداوند درو این بود که پسرش برای درو فرستاده

شود. خداوند دعا با حرارت او را شنید.

## فصل دهم

و او به تلخی نزد خداوند دعا کرد و زار زار بگریست و نذر کرده گفت:  
«ای یهوه خداوند به مصیبت کنیز خود نظر کرده مرا بیاد آوری و کنیز  
خود را فراموش نکرده پسری به من عطا فرمای او را تمامی آیام عمرش به  
خداوند خواهم داد و پل بر سرش نخواهد آمده». (اول سموئیل ۱: ۱۰ و ۱۱)

اجازه بدهید حال مادرم را به شما معرفی کنم.

مادر کلان مادری ام از همان طفلی عمیقاً مذهبی و خدا ترس بود. او  
چهار طفل داشت سه دختر و یک پسر. مادرم طفل سوم او بود. مادرم در مورد  
بزرگ کردن اطفالش در ایمان راستی دلچسپ بود. اسم مادرم ایتیپام یا حنا بود.  
خواهر کلاتش اچایی و خواهر خوردش ایلاچار که یک قسمت زندگی قبل از  
ازدواج اش را با خواهر کیلیا در تیروالا گذشتاند بود. مادر کلان خدا ترسم  
بالای دخترانش تاثیر زیاد گذاشت.

شخصیت او بر دعا و مهمانوازی مردان خدا متمرکز بود. موضوع

دعا همیشه گی او مانند حنا برای یک سموئیل بود.

مادرم امید داشت که پسر کلاتش که نامش از روی مبلغ مشهور  
سادو کوچو کونجو اوپادیشی گذاشته شده بود یک مبلغ خواهد شد ولی بی فایده.  
یسی هفت پسر داشت که قوی و آراسته با هنر جنگی بودند ولی پسر چوپان او  
داود وقف شد. همین طور بشارت برای من مقرر شده بود. مادر من عهد کرد و  
مرا برای خدمت خداوند وقف کرد.

پدرم پلان های دیگری داشت. او امید داشت که من مانند او مامور



دولت شوم. دعا های مادرم بر خواهرش پدرم پیروز شد. ما چهار برادر بودیم. دو برادرم نسبت به من ۱۲ و ۱۲ سال بزرگتر بودند. وقتی که من ۱۲ ساله بودم هر دوی شان متاهل بودند و در فکر فامیل های خود. به این علت مسولیت نگهداری مادر و برادر کوچکم کاملاً از من بود.

برجسته ترین صفت مادرم که عمیقاً مرا تحت تاثیر قرار داده است مهمانوازی و شفقت او بود.

اندکی بعد از جنگ دوم جهانی قهطی بسیار عام بود. وقتی در وادا کنچیری نزدیک تریچور جایکه پدرم تبدیل شده بود زندگی میکردیم مهمانان زیادی داشتیم. مادرم با آماده کردن غذا و سرپناه که برای اطفال خودش بود هر کوشش را کرد تا مهمانوازی خوبی کند. اگرچه معاش پدرم کم بود ولی او باید حیثیت خود را نگه میداشت. این کار مشکل ثابت شد بخاطریکه ضرورتمند برای هر نوع کمک همیشه به آنهایکه حیثیت خود را نگه میدارند مینگرند.

این زمانی بود که کلیسای پنتیکاستی هند جدیداً ایجاد شده بود و در جای ما هم این کلیسا یک جماعت داشت. مبلغین مانند کوریا پان اوپادیشی، متیو سنیا سی از کونمکولم ایسو اوپادیشی از تراونکور به وادا کنچیری برای جلسات میآمدند. خانه ما جایگاه مبلغین بود. مادرم که همیشه مشتاق خدمت خادمین خداوند بود غذای پر مصرف به آنها میداد که بعضی اوقات باعث گرسنه ماندن ما میشد. برادر کلانم وارو نتوانست دیگر حوصله کند. او به آشپزخانه دوید و با مادرم به جنگ پرداخت و از او پرسید که چرا این مبلغین چاق را غذا میدهد در حالیکه من که کمتر از ۴ سال داشتم باید گرسنه میماندم. مادرم باهوشیاری دروازه آشپزخانه را فوراً بست و دهان برادرم را هم بست. به او در حالت احتضار گفت که پسرم آیا میفهمی این ها فرشته های خداوند اند. خداوند

عوض آنرا خواهد داد.

بعد از سال ها حال وقتی به کشور های مختلف به حیث مبلغ سفر میکنم از مهمانوازی که زمانی مادرم به آن مبلغین غریب نشان میداد لذت میبرم. هر وقتی در ضیافت های پر مصرف در هتل های پنج ستاره به حیث مهمان بعضی ایمانداران ثروتمند سهم میگیرم خاطره من همیشه پس به آن صحنه های آشپزخانه ما میرود و آن کلمات مادرم در گوش هایم زنگ میزنند. امروز آن کلمات به حقیقت مبدل شده است و خداوند عوض آن را داده است.

او از غریب نوازی غافل مشوید زیرا که با آن بعضی ما نادانسه فرشتگان را ضیافت داده اند. (عبرانیان ۱۳: ۲) مادرم اصلیت این آیت را به من درس داده بود. بنابراین من بهترین کوششم را میکنم تا مهمانواز باشم.

حتا در جریان ۱۰ سال که او با من در دهلی گذشتاند همیشه مهمانوازی اش را نگهداشت. مانند همیشه او مشتاق پذیرای دیگران بود. هر روز کسی را برای غذا دعوت میکرد و مهمانان مبلغ را خودش خدمت میکرد. او پافشاری میکرد که هر کس باید غذای خوب بخورد. داکتر جاب قلباً خندید، چه خنده خوبی.

چطور مادر شما را در کار بشارت رهنمائی کرد؟ چی انتظارات

داشت؟

مادرم میخواست من جانشین یک اسقف شوم، کسی که خرجه را پوشیده بیانات فصیح از منبر میدهد. محترم کی. پی. فیلیپ آچین کسی که مرا به فعالیت های بشارتی رهنمائی کرد هم چنین خواهش داشت. ولی اول میخواهم در باره سهم مادرم به شما بگویم.

هر وقتی که من میخوام شهادت یا بیانیه بدهم مادرم خلاصه آن چه

را که باید میگفتم به من میگفت، موضوع که بیشتر مناسب آن حال میبود و معنی روحانی آیات انتخاب شده را هم شرح میداد. دانش عمیق او در مورد کتاب مقدس حیرت آور بود. در حقیقت مادرم استادم بود. مادرم مرا تشویق کرد تا دانش وسیع در مسایل روحانی را بدست آورم که مرا به مسایل نامعلوم و پنهانی برد.

خداوند که دعا ایمانداران را میشنود به دعا های او هم جواب داد. وقتی من از دانشگاه اتحادیه کتاب مقدس فارغ شدم یکی از آرزو های او برآورده شد. با مقرری ام در ماموریت محترم وربراند بخشی از خدمات بشارتی جهانی خواهش دیگرش که پسر مبلغ اش را ببیند هم برآورده شد. وقتی من رفتم تا او را ببینم در حالیکه خرقه را پوشیده بودم و کپی را که دو کتورا مرا از پوهنتون ایندیانا تصدیق میکرد در دست داشتم او حیران شد. حتی پنهانترین آرزو وی برآورده شد. او به من به دقت نگاه کرد و اشک چشمانش را پر ساخت. پسرم جاب تو کشیش نشدی بلکه اسقف شدی. آقای کی. تی. چیرین معاون رئیس عمومی شرکت کود و مواد کیمیای تراونکور شاهد این صحنه پر از احساسات بود.

با نظری به گذشته سال ۱۹۶۳ وقتی من ۱۷ سال داشتم میبینم وقتی که من خواهش مادرم را قبول کردم و خود را برای کار خداوند وقف کردم به فکر اینکه پدرم خواهد توانست تا مادر و برادر کوچکم را نگهدارد. من مبلغ را در خودم با آیات لوقا ۱: ۱۰ تربیه کردم. فصل دهم آیت چهارم چنین میگوید: «باخود نه پول بردارید نه کیسه و نه حتی یک جفت کفش اضافی.»

من هیچ یک از این ها را نداشتم. کارم را با کتاب مقدس در دستم و کیف کوچکی که مادرم به من تحفه داده بود آغاز کردم. کیف حاوی تمام

اندوخته های زندگی مادرم به شمول زیورات کم قیمت اش بود. او آنها را به من داده گفت: پسرم لطفاً این را بگیر. این همه چیز است که من دارم. این را بفروش. شاید تو را از گرسنه گی نجات دهد. من هیچ چیزی دیگر ندارم. خداوند نگاهت خواهد کرد.

سخنان او به من ارزشمندتر از طلا بود.

پول زودتر از آنکه من انتظار داشتم خلاص شد. من در مشکلات اقتصادی قرار داشتم. پدرم به تاریخ ۱۴ می ۱۹۲۴ فوت کرد که وزش ضعیف کننده ای به من بود. یوغ بار کاملاً بر من افتاد.

شما برای بشارت انجیل پول نمیگیرید. میدان برای کاشتن تخم بسیار وسیع بود و من حتی نمی توانستم که میدان را آماده کنم. من به علت گرسنه گی احساس مایوسی و خسته گی کردم.

حتی همان وقت مادر عزیزم به من خاطر نشان میکرد که پسر اگر خداوند ترا خوانده است او میدان را آماده خواهد کرد. ایمان او آنقدر قوی بود که مرا حیران میکرد. من از ایمان او تشویق میشدم. اگرچه من مادر و برادرم را روز ها گرسنه میدیدم. برادرم در صنف ضعف کرد من به بیچاره گی او را نگاه میکردم که دوستانش او را به خانه میآوردند.

مادرم مستحکم بود. «شما هیچ وقت به عقب برنگردید. بگذار هرچه اتفاق میافتد شود. کاری را انجام دهید که خداوند به شما سپرده است».

من هیچ وقت عقب نشینی نخواهم کرد. من به قوت نصیحت های او یقین دارم.

با افزایش ایمان ما بدبختی ها هم افزون شد. این حالت بر علاوه گرسنه گی او را رنجانید و او بیمار شد. برپاهایش دانه برآمد و در بستر مریضی

مردم خوب با دیدن ما در چنین حالت بر ما ترحم میکردند. آنهای که از من نفرت داشتند میپرسیدند که نمی توانی کاری پیدا کنی تا مادرت را برای مدتی نان بدهی. یک برادر ایماندارم کافی مهربان بود که با یک پیشنهاد کاری فروشنده در نمایشگاه لباس در مقابل ۱۰۰ روپیه معاش ماهانه جلو بیاید.

اخطار خداوند در لوقا ۹: ۲۲ مرا باز داشت که میگوید: «عیسی ویرا گفت کسیکه دست را به شخم زدن دراز کرده از پشت نگاه کند شایسته ملکوت خداوند نمیشد.» من تصمیم جدی گرفتم که هیچ کاری دیگری نمی کنم بدون کار خداوند. مادرم به این تصمیم من خوش شد.

بعضی اوقات مسیحیان غمخوار با دادن ۳ یا ۵ روپیه ما را کمک میکردند. گندم و برنج را با آن پول میخریدیم. سخت گیری بسیار زیاد لازمی بود زیرا ما نمی دانستیم که چه وقت یک مشت گندم دیگر خواهیم خرید. حتی آنوقت ما از شکایت از بدبختی های مان به کسی و یا خواستن کمک پرهیز کردیم.

مادرم یک شخص غیرطبیعی بود که بدبختی های بی پایان را در وجود خود جا داده می توانست، اگرچه یک روز من او را در حال ضعف کردن دیدم ولی من بیچاره ایستاد بودم به حدی که نتوانستم به طرف او بدوم و کمکش کنم. این چه وقت بود؟ من پرسیدم.

روزی که من به یوتمال میرفتم رفقایم و یک گروه ایمانداران به ستیشن ریل آمدند تا با من خدا حافظی کنند. آنها بالای من خواهش های خوب و برکات را ریختند ولی مادرم خاموش ایستاده بود. او در باره پسر عزیزش که به سفر بدون این که پول یا وعده کمک داشته باشد روانه میشد فکر میکرد.

ریل آواز داد و حرکت کرد مادرم ضعف کرد و بر زمین افتاد. مردمی که با من خدا حافظی میکردند دویدن تا به او کمک کنند. در ریل من با قلب پر درد بیخس ایستاده بودم. قلب من با تلخی برای مادر عزیزم میگیرست. این صحنه در فکرم در طول تمام سفر تازه بود. بعدتر من خبر شدم که مادرم تب شدید داشت و نزدیک به مرگ بود. او دستور داده بود که اگر او مرد خبر مرگش باید به من نرسد. او خواهش داشت که حتی مرگش باید مانع تحصیل پسرش نشود. هفته ها بعد من خبر خوشی را که مادرم مستحق تقاعد بیوه گمان بود حاصل کردم.

این خاطرات مادر شیرینم است. او در کوشش های بشارتی ام یک منبع قوت و الهام بوده است.

در جریان سال ۱۹۷۲ او به دهلی آمد تا با من زندگی کند. در آن وقت من ازدواج کرده بودم و اطفال داشتم. او سنگ تهداب خانه آرام ما و مادر کلان بسیار دوست داشتنی بود.

وقتی ما در سال ۱۹۷۸ به خانه شخصی خود در گرین پارک کوچ کردیم او خوشترین همه بود و به ادای رول خود در سرگرمی مهمانان ادامه داد. او آن وقت دل زنده و صمیمی بود.

پیش از آمدنم از امریکا من برای مادرم یک جوره لباس سفید و قیمتی خریده بودم که یک قسمت آنرا او به پسر برادر کلامت تقدیم کرد. ولی به کدام علت نامعلوم او قسمت باقی مانده آنرا محفوظ نگاهداشت.

پیشنهاد مادرم را که تمام دوستان و رفقا را برای دعا شکرگذاری بخاطر کسب دو کتورایم دعوت کنیم همه با خوشی پذیرای کردند. دعوت نامه ها از طرف مادرم چاپ گردید و تاریخ ۱۱ جولای ۱۹۸۲ تعیین شد. روز

یکشنبه بود و دعا شکرگذاری شام آتروز برگذار میشد. آماده گمی ها پیش رفتند. حتی به جدی تیز شد که بتاریخ ۷ جولای صحت مادرم خراب شد. بتاریخ ۸ تب داشت که بتاریخ ۹ زیادتر شد. بعد از آمدن خانمم از کارش او مادرم را معاینه کرد و دید که حالت او جدی است. او را در شفاخانه هولی فیمیلی ساعت ۱۰ شب بستر کردیم. گروهپ داکترانی که او را معاینه کردند به ما مشوره دادند که تمام خویشاوندان خود را خبر کنیم زیرا او در حالت کوما بود.

روز بعدی بهبودی قابل ملاحظه ای در او دیده شد. تب کم شده بود و او می توانست با خویشاوندان که آمده بودند صحبت کند. تا شام شنبه همه خویشاوندان به دهلی رسیدند. ما به آماده گمی محفل شکرگذاری ادامه دادیم. صبح روز یکشنبه مادرم خوش و خندان معلوم میشد. او ساعت ها با دوستان و خویشاوندان که برای دیدن او به شفاخانه آمده بودند صحبت کرد. این آخرین کار بود که او انجام داد. به ساعت ۱۲ چاشت او به جایگاه آسمانی اش رفت.

داکتر جاب با احساسات خفه شده بود و برای وقت زیادی خاموش شد. او بتاریخ ۱۱ جولای ۱۹۸۲ بدون ادا رول عالی و آخرش در محفل شکرگذاری که او ستیژ آنرا آماده کرده بود فوت کرد. او ستیژ را صرف چند ساعت پیش از محفل ترک گفت البته به طور عجیبی. آن شام به جای خوش آمد مهمانان، مهمانان به او احترامات شان را تقدیم کردند درحالیکه او آرام و بی جان قرار داشت. در اطاق که برای محفل مزین شده بود او در لباس سفیدی که خاص برایش از امریکا آورده بودم و او آن را مثل اینکه از پیش توسط روح القدوس

برای پوشاندن جسدش خبر شده باشد نگهداشت خوابیده بود، هر چیز تازه و نو به نظر می‌آمد.

نظر به کلمات سلیمان: روز مرگ بهتر است نسبت به روز تولد.

(کتاب جامعه ۷: ۱)

هزار ها نفر برای ادای احترام جمع شدند. دعوت شده گان که برای شکر گذاری آمده بودند شاهد خاموشی گنگ مرده بودند. آقای جورج پاراکین برخاست تا پیام تسلیت را اظهار کند.

اشخاص که واقعاً دارای فکر روشن هستند حقیقت را تلاش میکنند و زندگی شان این را ظاهر می‌سازد. این محفل تسلیمی است. این مادر حقیقتاً بزرگ کسی که اشک و دعاهایش به پسرش شناسای بار آورد حال هر چیز را در حضور این جماعت به پسرش تسلیم کرد. او با بسیار زیبایی و شکوه وظیفه اش را به انجام رسانید.

روز دوشنبه ۱۲ جولای ساعت ۵ شام جسد او که با دسته های گل آراسته بود در قبرستان پریتوی راج، دهلی جدید با تشریفات سوگواری به خاک سپرده شد. مردم از تمام اقشار در جنازه شرکت کردند. سفر او به پایان رسید ولی خوشبوی یاد او زنده خواهد بود. بالای یک تخته سنگ در میان قبر های سنگ مرمر بیشمار حک شده است (ایتیام) به جای ساختن قبری از سنگ مرمر پسر مبلغ اش آن پول را بر ساختمان یک تالار عبادت برای غریبان در کلیانپوری واقع در شرق دهلی به مصرف رسانید چایکه من در آن در روز استقلال هند سال ۱۹۸۵ خداوند را عبادت کردم. آنجا من با غریبان خداوند عیسی مسیح را حمد گفتم.

جاب هنوز در جهان خود بود و اشک چشمانش را پر ساخته بود.



## فصل یازدهم

آنگاه در تنگی خود نزد خداوند فریاد برآوردند و ایشانرا تماماً از تنگیها ایشان رهائی بخشید. طوفانرا به آرامی ساکت ساخت که موج هایش ساکن گردید. پس مسرور شدند زیرا که آسایش یافتند و ایشانرا به بندر مراد ایشان رساند. پس خداوند را به سبب رحمتش تشکر نمایند و به سبب کارهای عجیب او به بنی آدم و او را در جمع قوم متعال بخوانند. (مزامیر ۱۰۷: ۲۸ - ۳۱)

شخصی را که زندگی خود را به دستان عیسی مسیح وقف کرده است خداوند در هر مشکل، تکلیف و یا مسخره مردم که آن شخص با آن روبرو میشود نگهمیدارد. به یاد آورید خداوندی را که در خوشی و غم ما سهم میگیرد همان است که جهان را کنترل میکند. او توجه زیادی حتی به کوچکترین قسمت زندگی ما که او با دقت پلان گذاری کرده است دارد.

این کدام پند یا بیان زیبای فلسفی نیست بلکه چیزیست که من همیشه تجربه کرده ام. به تاریخ ۲۴ نومبر ۱۹۷۲ با محترم ورمیراند در یک مجلس بشارتی که در شهر مدراس دایر شده بود و مردم زیادی را به خود جلب کرد شرکت کردم. مجلس در میدان کلیسای جنوب هند دایر شد. آسمان پر از آبر های سیاه بود و پیش از مجلس میده میده بازاران میبارید. مردم مایوس بودند. محترم ورمیراند در شهر صرف همین یک پروگرام داشت. اگر باران بیارد روزها زحمات از بین خواهد رفت و مجلس برهم خواهد خورد.

در این لحظه محترم ورمیراند بر ستیژ آمد با لبخند و بدون اضطراب

نزدیک می‌گرافون رفته اعلام کرد که ضرورت نیست که کسی در مورد باران تشویش کند، همه بنشینید. باران تا آخر مجلس نخواهد بارید.

برای اشخاص که در پیشگویی ماهر بودند مشکل بود که باور کنند. آنها می‌فهمیدند که حتماً باران شدید خواهد بارید.

محترم ورمبراند ادامه داد و گفت به مجردی که مجلس به پایان رسید لطفاً به عجله خانه بروید. بخاطریکه بعداً باران خواهد بارید. اگر در جریان مجلس بیارد نقص از مسیح است و شما می‌فهمید که عیسی یهود بود. او کاری را نمی‌کند که در آن نقص ببیند. من هم یک یهود بخیل هستم یک یهود که برایش تجارت سودمند توسط یهود دیگری بنام عیسی مسیح سپرده شده است. من در زندانهای رومانیه به مدت ۱۴ سال بودم و عیسی مرا به این جا آورده است. این تجارت عیسی است که من باید امروز در شهر مدراس در این مجلس صحبت کنم. اگر باران میبارد نقص بزرگی به عیسی خواهد بود.

طبیعتاً شما فکر خواهید کرد که داکتر جاب باید نقص را برداشت کند. شما شاید فکر کنید مصارف که توسط داکتر جاب برای ترتیبات روشنی و نشستن و دیگر آماده گی ها برداشته شده است کاملاً ضایع خواهد شد. این شک بی بنیاد است. پولی که مصرف شده به او مربوط نیست. این پولیست که عیسی برای انجام کارش به او داده است. پس هر نقصی که از باران به بار می‌آید نقص عیسی خواهد بود. خداوند که به قیمت دو سکه زن بیوه قدر گذاشت یک پیسه اش را ضایع نخواهد کرد. یک چیز دیگر عیسی کسی بود که طوفان و دریا را کنترل کرده اینجا او ابرها را برای شاگردانش تا ختم مجلس مانع میشود شما خواهید دید.

اسقف سندر کلارک که بر ستیژ نشسته بود به آسمان نگاه میکرد و به

الفاظ محترم ورمبراند گوش میداد. این یک معجزه بود آسمان تا آخر مجلس مانند تصویری نقاشی شده خاموش ماند. من به هوتلم به ساعت ۱۰ و نیم شب رسیدم. بعد از آن به شدت باران میبارید آنقدر شدید که خدمات هوایی و ریل در شهر برهم خورد.

ما به میدان هوای رفتیم. تکت های ما به کوچین قبل از موعد گرفته شده بود ولی به علت باران شدید پرواز ها کنسل شده بودند. ما هفت ساعت در میدان هوای انتظار کشیدیم. بعد تکت ها را کنسل کرده به ستیشن ریل رفتیم و در آنجا تا نیم شب انتظار کشیدیم تا خدمات از سر گرفته شوند.

خانم ورمبراند خسته شده بود. او مشتاق استراحت بود. من پیشنهاد کردم که تکت ها را کنسل کرده در یک هتل استراحت کنیم. به علت آبی که در پیش روی ستیشن ریل جمع شده بود ما از حرکت بازماندیم. با بسیار مشکل و با حمل لوازم سنگین به هتل رهسپار شدیم. محترم ورمبراند در حالیکه بکس سنگینش را حمل میکرد در آب راه رفت. بلاخره ما به هتل رسیدیم.

در همان وقت بعضی همکاران ما چند چوکی را در یک ریل ناوقت شب به کوچین به دست آوردند. محترم ورمبراند خوش نبود بخاطریکه شاید به وقت آنجا نرسد. ما هم مایوس شدیم که ریل را از دست دادیم.

روز بعد ما به میدان هوای رفتیم و پرسیدیم که کدام پرواز به طرف جنوب است. میدان هوای خالی معلوم میشد. تا آن وقت باران به شدت میبارید و هیچ امیدی نه بود که کدام پرواز برسد. ما در شک بودیم که آیا همکاران ما که ریل ناوقت شب را گرفته اند به آنجا رسیده خواهند توانست.

ما تا ۳ ظهر در میدان هوای انتظار کشیدیم ولی نزدیک ۳ و پانزده دقیقه ظهر یک پرواز از بنگلور رسید. ما با فهمیدن اینکه طیاره به سمت کوچین

می‌رود خوش شدیم ولی مشوش هم بودیم زیرا هیچ ریزرف نداشتیم. در نتیجه پرسیان بیشتر به ما گفته شد که بعضی از سیت‌های کنسل شده در دسترس خواهند بود. ما سیت‌های خود را تثبیت کرده در ظرف نیم ساعت سوار طیاره شدیم. ما تنها مسافرین در آن طیاره بودیم. یک طیاره مخصوص که برای ما آماده نگه‌داشته شده بود. در همین وقت ما به کونمکولم یک تیلیفون کردیم و به آنها اطلاع دادیم که ضرورت نیست که مجلس به تعویق انداخته شود و این که ما به وقت می‌رسیم. ما به آنجا ساعت ۷ و پانزده دقیقه شب رسیدیم. مجلس قراریکه در نظر گرفته شده بود به پیش رفت. همکاران ما که توسط ریل حرکت کرده بودند صرف وقتی که ما می‌خواستیم آنجا را بعد از مجلس ترک بگوییم رسیدند.

در کونمکولم محترم ورمبراند در اجلاسی صحبت کرد که موضوع سخنرانی او همان یکی بود عیسی هیچ وقت نخواهد گذاشت در کارش نقص ببیند.

داکتر جاب که از تجربه مشابه ای الهام گرفته بود فصیح تر شد. یکبار ما هر چیز را به دست خداوند بسپاریم سوالی در این مورد پیدا نمی‌آید که آیا او اجازه کدام نقص یا خرابی را خواهد داد. این تجربه من هم است. یک تجربه معجزه مانند دیگری را ما در ماه فبروری ۱۹۷۸ در دهلی شاهد بودیم. یک مجلس بزرگی برپا شد جایکه محترم ورمبراند نباید صحبت میکرد و سرپرستی آن به دوش سراسقف محترم انجیلو فرنندیز در کلیسای رومان کاتولیک بود. آن روز باران از صبح می‌بارید و ساعت ۴ دیگر معلوم میشد که مجلس باید به تعویق انداخته شود. همکارانم پیشنهاد کردند که جای مجلس را به یک تالار انتقال بدهیم ولی من محکم ایستادم. من به قوت خداوند که معجزات انجام میدهد مطمئن بودم. من واقعه منزاس را بیان کردم. باران یک ساعت پیش از مجلس

ایستاد. من ابرها را دیدم که توسط باد به دور برده شدند.

یک معجزه عالیتر در الپپی در ماه فبروری ۱۹۷۹ اتفاق افتاد. الپپی به نام مسکو کراالا شناخته میشود و جایست که ۸۰ فیصد نفوس کمونیستها استند. محترم ورمیراند آنجا باید صحبت میکرد. به مجردی که مجلس آغاز شد بارش هم آغاز شد. ولی متوجه باشید! معجزه ای معجزه ها، در میدانی که مجلس برگزار شده بود یک قطره باران هم نبارید ولی در اطراف باران به شدت میبارید. چشمان حتی کمونیستها به این حادثه غیر طبیعی باز شد. لانجیل قوت خداست برای نجات هر کسی که ایمان آورد اول یهود و پس یونانی. (رومان ۱: ۱۲)

در جهانبسی تحت نظر کلیسای شمال هند یک مجلس بشارتی از ۷ تا ۹ اکتوبر ۱۹۸۳ برپا شد. من تعهد کردم که ترتیبات را بگیرم و این که من باید در مجلس به مدت سه روز صحبت کنم. دو روز اول به آسانی گذشت. موضوع صحبت من برای روز آخر شیطان قوه بدی و قوه ضدش که با او بجنگد بود. با دانستن قدرت شیطانی که به ضدم خواهد آمد من روز قبل موضوع صحبتیم را اعلام کردم.

روز بعدی جنون شیطان در نمایش کامل قرار داشت. آسمان کاملاً تاریک بود و بادهای سرد به وزیدن آغاز کرد. اگرچه هزارها نفر برای شرکت در مجلس که در میدان سر باز دایر شده بود یا جنون شیطان مبارزه کردند. چند لحظه پیش از مجلس باد شدیدی به وزیدن آغاز کرد که آوازی مانند رعد و برق تولید نمود و هوا مانند دوزخ تاریک شد. خادم کلیسا در آنجا به من مشوره داد که محل مجلس را تغییر بدهم. یادهای معجزات نومبر در مدراس، فیروری ۱۹۷۸ در دهلی جدید و فبروری ۱۹۷۹ در الپپی در ذهنم تازه بود. من محترم ورمیراند مرد خداوند را به یاد آوردم کسی که مانع ابرهای که مجالس او را

تهدید کرده بود شد. من کوشش کردم او را در ایمانش دنبال کنم. فکرم را به خداوندی که به دعا ها جواب میدهد متوجه ساختم.

من به خادم گفتم: ما نخواهیم توانست که این جمع بزرگ را در تعمیر کلیسا جا دهیم. ما مجلس را در هوای آزاد برپا خواهیم کرد. بیاید دعا کنیم تا بارش کار ما را برهم نزند. شیطان به پلان خود ادامه داد. باد های قوی پایه های ستیز را تکان داد. من از همکارانم خواستم که پایه ها را محکم بگیرند تا آنها نافتند. خداوند پدر ابراهیم و رهنمائی موسی کسی که دعا های الییا را شنید و ورمبراند را آزاد کردی خداوند من هم هستی. من از آنها الهام گرفتم. من به ستیز رفته اعلام کردم که همه نشسته بمانید. امروز باران نخواهد بارید. همه ما خداوند را حمد و هلولیا خواهیم گفت. خداوند معجزه ای انجام خواهد داد و شیطان شکست خواهد خورد. پیروزی برای ما بواسطه خون خداوند ما عیسی مسیح! پیروزی ما!

جماعت نشسته ماندند. همه به خداوند حمد گفتند و صدای هلولیا فزا را پر ساخت. باد خاموش شد و ابرها از هم پاشیدند و مجلس برای ما به پیروزی واقعی مبدل شد.

دو مبلغ از کرایا برادر نیتیدم واروتونی از کونمکولم و اومین اوپادیشی از واداسیریکارا که در مجلس اشتراک کرده بودند می توانند در مورد شهادت بدهند. شب ساعت ۲ وقتی من به طرف دهنی حرکت کردم باران شروع شد. بعدتر خبر شدم که بارش شدیدی تا صبح باریده بود که جاده ها را از آب پر ساخته بود. آمدن برادر واروتونی به علت برهمی خدمات ریل به تأخیر افتاد. روز نامه ها خبر دادند که بارش به مدت چهار روز ادامه پیدا کرد که چند نفر هم جان خود را در آن از دست دادند.

## فصل دوازدهم

چون شیران بر من نزدیک آمدند تا گوشت مرا بخورند یعنی خصمان و دشمنانم آنها لغزینند و افتادند. اگر لشکری بر من فرود آید دلم نخواهد ترسید. اگر جنگ بر من برپا شود در این نیز اطمینان خواهم داشت.  
(مزامیر ۲۷: ۳ و ۲)

آیا این طور کدام موقع بوده است که شما بخاطر انجیل جسماً شکنجه شده باشید؟

سوال من در فکر داکتر جاب امواج درد را تحریک کرد. او جواب داد. بلی، من چند واقعه را به یاد دارم. اول در سال ۱۹۲۳ در منطقه مسلط مسلمانان در موکولا، ملابار اتفاق افتاد.

آن روز ها من با محترم سی. اس. جوزف در موکولا کار میکردم. من مسولیت توزیع شیر خشک را به مردم غریب هم قبول کرده بودم. من همه ترتیبات را با ایمانداری گرفته بودم و برای جلوگیری از جعل کاری ها یک طریقه نشانی کردن کارد ها را معرفی کردم.

یک روز یک بچه دوبار شیر گرفت. وقتی بار سوم آمد من کاردش را بدون آنکه بضمه نشانی کردم. وقتی بار چهارم ظاهر شد من او را با پستاره گرفتم. او اصرار کرد که قبلاً نیامده است ولی من اصرار کردم که بیشتر شیر داده نخواهد شد. بعد آن بچه به گریان کردن آغاز کرد و به طور مخصوص خودش داستان را به دو بدماش محلی بیان کرد.

آنروز وقتی از کار به خانه برگشتم کسی یک کاپی مجله (ویسوادپیام)

را در دروازه خانه ام گذاشته بود. من مجله را گرفتم و به تصویری دلچسپ که بر روی آن بود نگاه کردم. تصویر صحنه ای از جنگ هند و چین بود که در آن زمان تازه آغاز شده بود با این آیت (مزامیر ۲۷:۳).

من غرق در تصویر و پیام آن بودم که کسی با چیزی بر سرم محکم زد. من گیج شدم و ضعف کردم، سرم داخل دروازه و پاهایم بیرون از دروازه بودند. من در آن جا به مدت زیادی افتاده بودم و آوازه کشته شدن من پخش شد. روز بعدی پولیس یکی از آن بدماش ها را در رابطه به یک دزدی دستگیر کرد. وقتی پولیس در باره حمله که بر من صورت گرفته بود فهمید او را به پیش من آوردند. پولیس پرسید که آیا من کدام شکایت دارم. جواب من که هیچ شکایت ندارم شاید بدماش را حیران کرده باشد.

بعد از چند سال در سال ۱۹۶۸ دست راست یکی از آن بدمعاشان را چرخ آبیاری گرفت و قطع شد. دیگرش تا زانو ها به یک بیماری گرفتار شد. صاحب خانه که من در آن زندگی میکردم یک مبلغ بود آقای این.کی. توماس و خانمش یک نرس بود. آن بدماش برای تداوی بیماری اش به آنجا میآمد. یک روز در درد شدید وقتی که زخمهایش پانسمان میشد او چهره آن جوانی را که او زده بود به یاد آورد که حال بر همان دروازه تک تک کرده است در این حالت پشیمانی بر او غالب شد و او به تلخی گریست. آقای توماس و خانمش که در باره حادثه میفهمیدند او را تسلی داده در باره عیسی مسیح به او گفتند که در نتیجه آن او زندگی جدیدی را دریافت.

یک حادثه دیگر است که من به طور واضح به یاد دارم. این حادثه در شب ۲۹ سپتمبر سال ۱۹۶۹ در کراالا نزدیک کویلون واقع شد. من در آن وقت با صحنه پیشروی آسیا کار میکردم. به دعوت برادر کدا کال کی سی. سموئیل به



اتجا همراه با پراجکتر و فلم‌ها رفتیم. برای مجلس و نمایش فلم در میدان مکتبی ترتیبات گرفته شده بود. جمعیت بزرگی موجود بود. ما فلمی را که نامش زندگی مسیح بود نمایش میدادیم.

در جریان وقفه ما یک سرود خواندیم (عیسی نجات دهنده ما) اکثریت ناظرین هندوها بودند و سرود ما را خوش نکردند و بعدتر به طرف ما به سنگ انداختن آغاز کردند. کسی از یخنم بر پیراهنم کثافت ریخت. دیگران کوشش کردند تا به داخل پراجکتر ریگ بریزند. اضطراب و تنه زدن‌ها زیاد بود. ما میترسیدیم که شاید حتی پراجکتر و فلم‌ها را از دست بدهیم. دفعتهآ آسمان صاف به ابرها راه داد و باران شدید آغاز شد. جمعیت به بینظمی دویدند و صرف چهار یا پنج نفر ما تر و خیس ماندیم. نه به ما چیزی اتفاق افتاد نه به فلم‌ها و یا پراجکتر.

ما خداوند را حمد گفتیم که باران را فرستاد تا ما را از خطر نجات دهد. مزامیر ۲:۲۷ واقع است.

روز بعد خداوند راه را برای یک نمایش فلم در قلب همان شهر و وعظ انجیل به یک جمعیت بزرگتر باز کرد. چند روز آینده روزهای خوشی بودند.

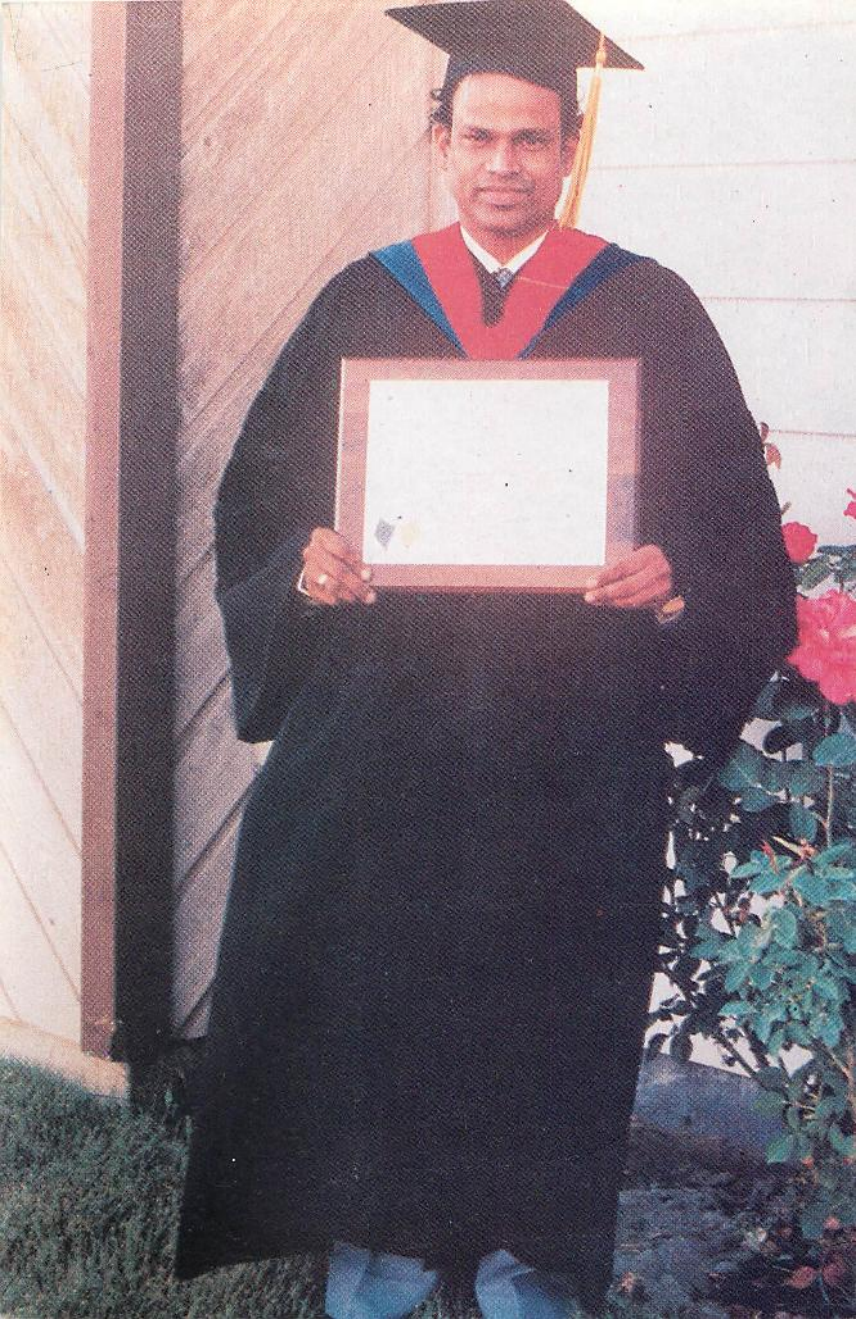
یک حادثه دیگر است که ارزش ذکر خاص را دارد که در ماه اکتوبر ۱۹۷۰ اتفاق افتاد. بخش بشارتی دانشگاه اتحادیه کتاب مقدس در یوتمال برای نمایش فلم‌های ما در میدان تالار شهر یوتمال ترتیبات گرفت. ما برنامه‌ای آماده کردیم که سه روز پیش از این در شهر امری هسپیتال که ۴۰ کیلومتر از یوتمال دور است یک مجلس بشارتی و نمایش فلم را براه باندازیم. این محل مرکز آر. اس. اس. بود. در روز دوم وقتی که مجلس ما ادامه داشت ما دفعتهآ

توسط بدماش های آراساس. مورد حمله قرار گرفتیم. آنها بعضی آلات ما را خراب کردند. یکی از آنها مرا با یک بوتل سودا محکم در پشت گوشم زد و من ضعف کردم.

دوستاتم مرا به شفاخانه اوامری بردند. بعد از آنکه من به هوش آمدم به من یک پیچکاری ضد مکروب دادند. زخم های من پانسمان و بنداژ شدند. من دو روز دیگر در شناخانه ماندم. روز سوم شفاخانه را ترک کردم تا در مجلس طرح شده که در میدان تالار شهر یوتمال دایر میشد شرکت کنم. جمعیت بزرگی حاضر بودند بشمول پروفیسران و هم صنفاتم. من در پیش روی آنها ایستادم و در شهادت ایمان به آنها اذیت را که دیدم شرح دادم.

با سر بسته با بنداژ؟ من پرسیدم .

جواب داکتر جاب آمد که بلی با لونگی.







داکتر جاب با محترم ریچارد ورمیراند



شاروال محترم شهر سيول، كوريا، مثال مي را به نشانه تحسين در قدر داني خدمات  
داكتور جاب به بشريت به او تقديم مينمايد.

کارمندان عشق ما در یک کشور کمونیست





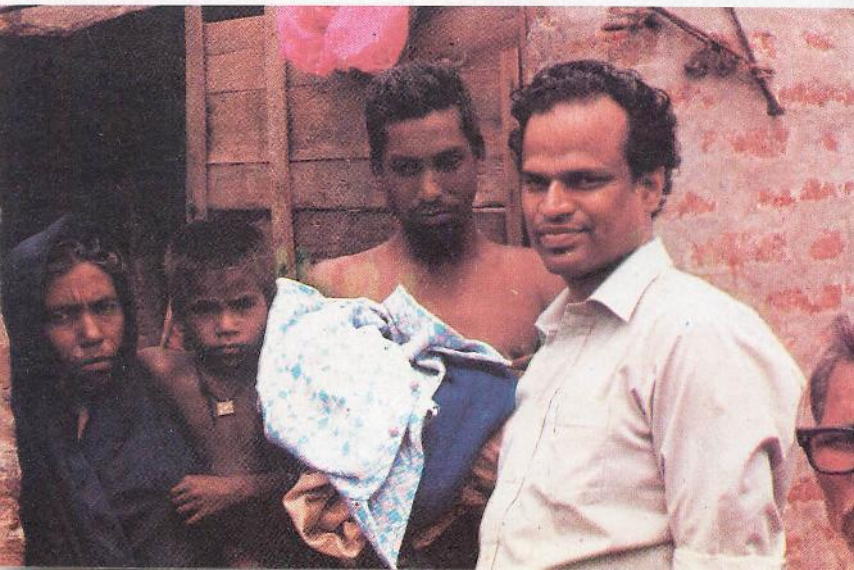
کارهای اجتماعی در کوچه های دهلی.

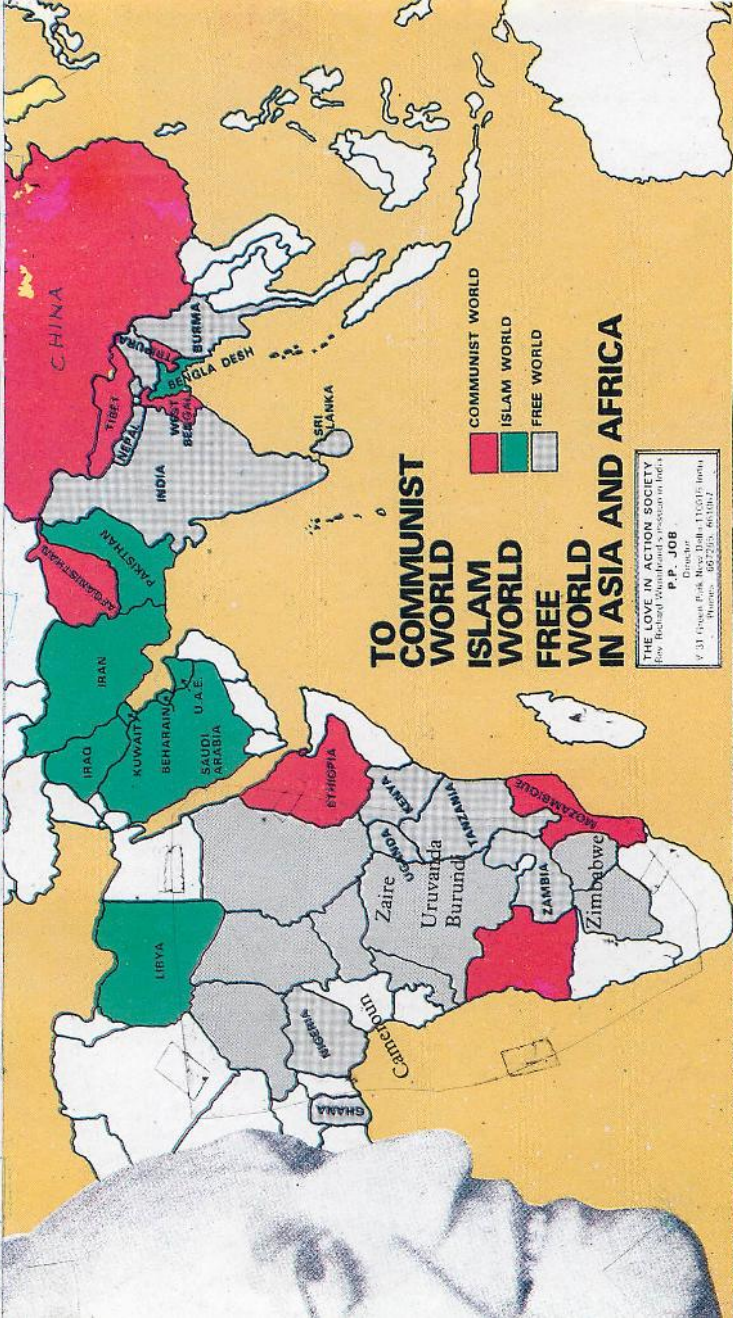




تالار دعا در کلیانپوری. محترم مسیح دعا را پیش میبرد.

در حال توزیع لباس به باشندگان دهلی.





**THE LOVE IN ACTION SOCIETY**  
New Rochelle, New York  
P.P. JOB  
Director: Bill HIGGINS  
9-31 Crown Pt. Rd. New Rochelle, N.Y. 10801  
Tel. (914) 235-8630/7





خواهر انوتزا مادر ماموریت محترم ریچارد ورمیراند کسی که ریچارد و سینه ورمیراند را  
به پول آزاد ساخت با فامیل داکتر جاب و خود ریچارد و سینه ورمیراند.  
داکتر جاب با محترم ریچارد ورمیراند.





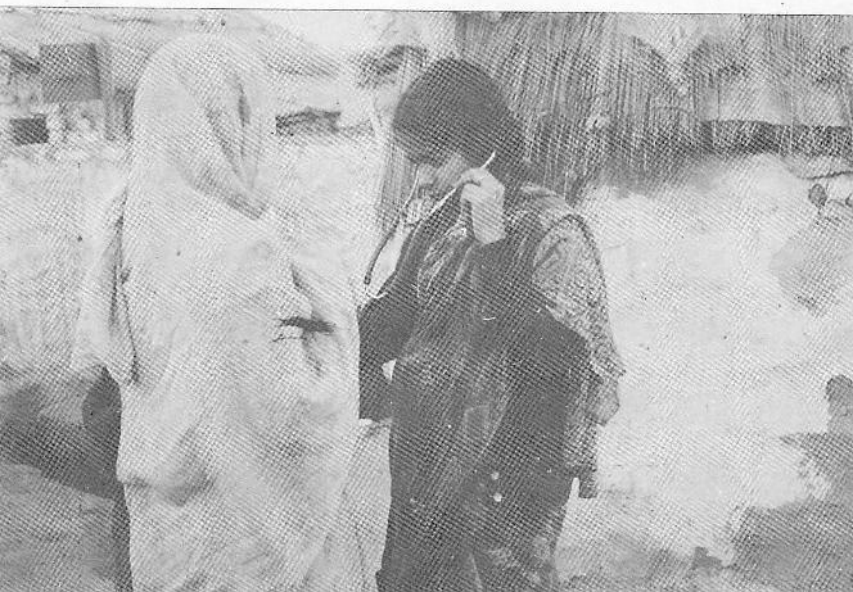
سال ۱۹۷۲ محترم کینی جوزف در یک اجلاس در هندوستان.  
محترم کینی جوزف داکتر جاب را به محترم ریچارد  
ورمبراند معرفی نموده بود.

اجلاس فلم های مسیحی که در شهر کونگکولم در سال ۱۹۶۹  
دایر شده بود.

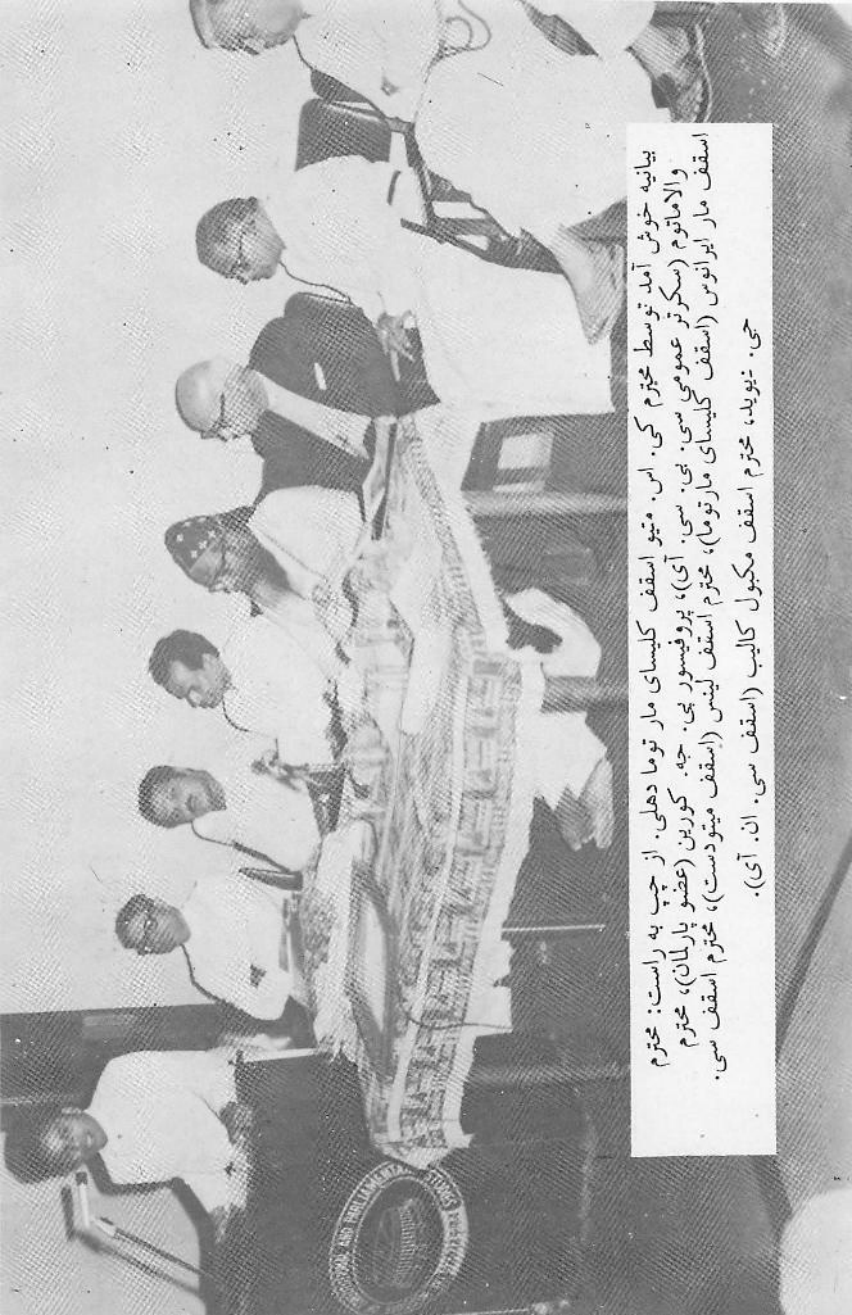




خدمات ما در کوچه های دهلی جدید.



بیانیہ خوش آمد توسط محترم کمی. اس. متیو اسقف کلیسای مار توما دہلی. از چپ بہ راست: محترم  
 والاماتوم (سکرٹری عمومی سی. سی. بی. سی. آئی)، پروفیسور بی. جی. کورین (عضو پارلمان)، محترم  
 اسقف مار ایرانوس (اسقف کلیسای مارتوما)، محترم اسقف لینس (اسقف میتودسٹ)، محترم اسقف سی.  
 جی. نیویڈ، محترم اسقف مکبول کالیب (اسقف سی. ان. آئی).





در شهر اوسلو مرکز ناروی با دایر کتران بین المللی ماموریت و رسمیراند.

THIS COMPUTERISED PHOTO OFFSET PRINTING PLANT OF  
SABINA PRINTING PRESS, DEDICATED TO THE MEMORY OF MILLIONS  
OF MARTYRS FOR JESUS CHRIST IN THE COMMUNIST WORLD,  
WAS INAUGURATED ON SEPTEMBER 21, 1981  
BY SISTER **HEDI FLURI** OF SWITZERLAND  
WHO WITH BRAVADO REACHES RELIEF TO THE FAMILIES  
OF THE MARTYRS IN IRON CURTAIN CHURCHES WITH  
HELP FROM THOSE WITH CHRISTIAN CONCERN IN THE FREE WORLD.




خواهر هیدی فلوری در حال افتتاح کمپیوتر مطبعه سینه.





داکتر گوپال سینک ریس اسبق کمیته اقلیت های هندوستان و گورنر فعلی گواہ

یک دسته گلاب به داکتر جان، تقابل و ک...



## Public Reception in honour of Dr. P.P. Job

### Dr. Peramangalam Porinchu Job

Mr. P.P. Job was born at Kunnamkulam in Kerala on 19th Jan. 1945 in a Syrian Christian Family of rich religious traditions. He started his life in humble surroundings but accepted hardships and handicaps and endured them with a gallant spirit. After completing High School education, he turned his face to Christ at the tender age of seventeen and laboured as an itinerant evangelist for a number of years. In 1965 he joined Union Biblical Seminary, Yeotmal and completed a course in theological studies for four years.

His mother who was a devoted and pious lady was primarily instrumental in shaping his character and choosing the direction of his life. Mr. Job struggled hard to serve his Master faithfully and faced life bravely as it came. Nevertheless, he set his eyes on high goals maintaining, all the while, a deep sense of obligation for the precious gift of life.

Mr. Job's dedication and loyalty to the Master found him transported to Delhi, in the year 1971, where he joined hands with people engaged in evangelism. He had the moral stamina to be steadfast in the support of those men in whom he had faith and those causes in which he believed. Before long, he joined the Wurmbrand Mission and became its first Director in India. He valiently accepted the challenge and saw his duties and responsibilities in that capacity in a new light-as opportunities and privileges. It was then that he recognised that the only ceiling life has is the one he himself gives it and came to realise that he was surrounded by infinite possibilities for growth and achievement. He began to grow in all directions. The Sabina Printing Press for the publication of Christian Literature and the 'Love in Action Society' are flourishing under his stewardship. He rose to each difficulty with courage and faith and met set backs with bounce and resiliency. He is the hero of his own life.

Indeed, the universe is his university. He was overtaken by a sense of adventure in the service of the Lord and he travelled far and wide in obedience to his Master's call to carry the Gospel to the uttermost part of the earth. He refused to seek safe places and easy tasks and was always unafraid of new ideas, new theories and new philosophies. At home, he is an inspiration to all those who are engaged in Christian endeavours.

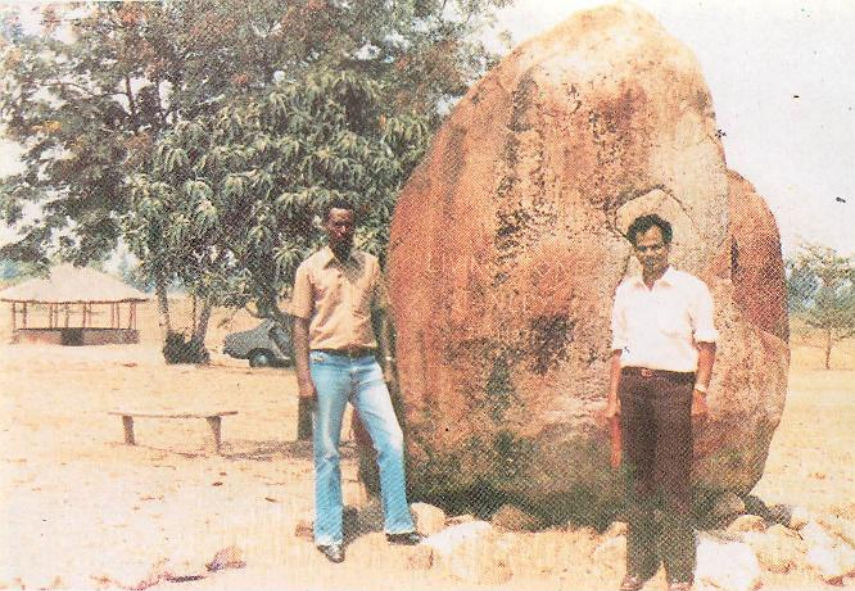
Mr. Job is a person of sterling virtues. The colours of his thought are bright and strong. The colours of his acts are warm and daring and of his emotions are harmonious and quiet. He mixes the positive colours of heart, mind and spirit into the qualities of effective living. He has the flexibility to adjust and adapt himself to the changing patterns of life. He is a good man for the community, a devoted husband and father and a loyal citizen of the country.

We, citizens of Delhi, warmly congratulate and felicitate Mr. Job for the high distinction conferred on him by the Indiana Christian University, United States of America by awarding him the degree of *Doctor of Divinity* in recognition of his outstanding contribution to Christian causes.

Public Reception Committee

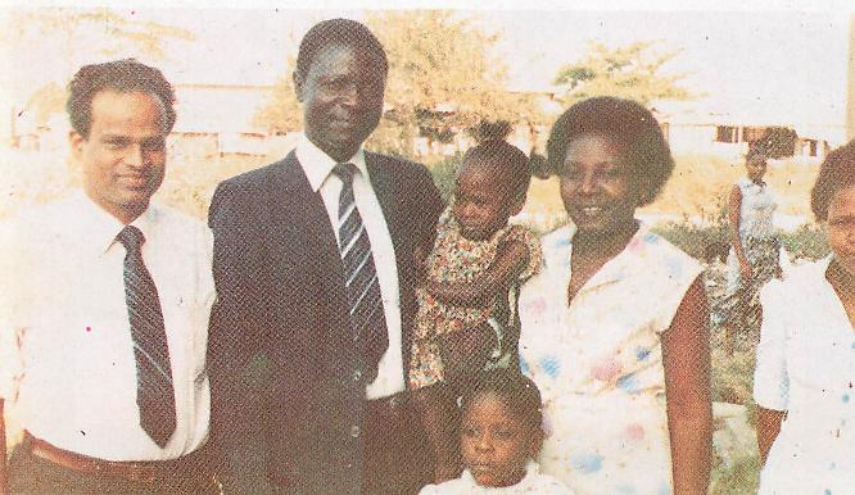
New Delhi  
23-7-1982.





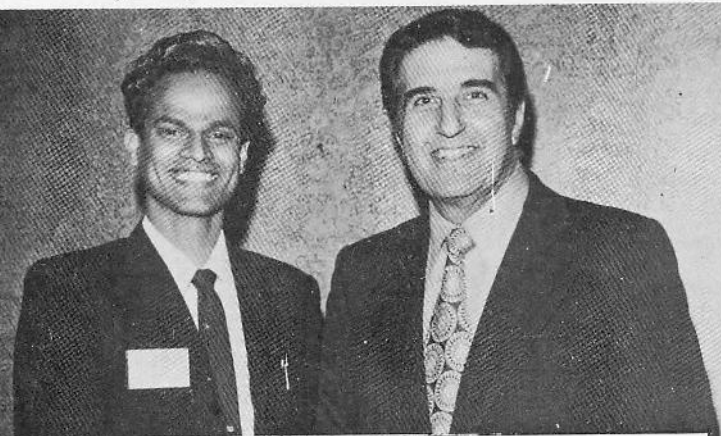
در بوجمبرا مرکز بوروندی در آفریقا در محل که دیوید لیوینگستون با  
ستلی برای اولین بار به تاریخ ۱۸۷۱/۱۱/۲۵ دیده بود.

با آقای نکاندا و فامیلش. آقای نکاندا مسول ماموریت  
ورمراند در تانزانیا است.





ماموریت به جهان اسلام. مبشرین هندی در کشور های عربی که لت  
و کوب و زندانی شده بودند، با محترم ریچارد و سینه ورمبراند و داکتر جاب.



با داکتر جان هاگایی در سال ۱۹۷۳، کسی که داکتر جاب را در  
انستیتیوت خود در سنگاپور تربیه نموده است.



فعالیت های بشارتیه در نایجریا.

داکتر جاب در حال تقدیم کردن یک جلد کتاب جاب آقای خود  
به داکتر شنکر دایال شرما ریس جمهور هند.





# കുറുംകുളം യൂണിയൻ ക്രിസ്ത്യൻ സുവിശേഷ സംഘം ഡോ: പി. പി. ജോബിന് സമർപ്പിക്കുന്ന അനുഭവമോദനോപഹാരം

ക്രിസ്തുയേശുവിൽ പ്രിയസഹോദരരാ!

ഏറെ നാളുകൾക്കുമുമ്പ് നട്ട ഒരു വിത്തു് മുളച്ചു്, വളന്നു്, ശാഖോപശാഖകൾ വിടർത്തി പന്തലിച്ചു് ആസ്വാദ്യകരമായ ഫലങ്ങളും ശീതളമായയും പരിമളഗന്ധവും തരവാൻ പോന്ന ഒരു വൃക്ഷമായി പരിലസിക്കുന്നതു കാണുമ്പോൾ, ആ വിത്തു് നട്ട നന്നച്ചു് സംരക്ഷിച്ചവർക്കെല്ലാം ചാരിതാത്ഥ്യം അടയുവാൻ അഭിമാനം കൊള്ളുവാനും ന്യായമായും അർഹതയുള്ളതാണു്.

ഏകദേശം 20 വർഷങ്ങൾക്കുമുമ്പ് കുന്നുകളത്തു താമസമാക്കിയതു മുതൽ സഹോദരൻ ഈ സ്ഥാപനവുമായി ബന്ധപ്പെട്ടതും തുടന്നു് യേശുക്രിസ്തുവിനെ സ്വന്തം രക്ഷിതാവായി സ്വീകരിക്കാൻ ഇടയായതും ഞങ്ങൾ സസന്തോഷം അനുസ്മരിക്കുന്നു. അന്നു മുതൽ സഹോദരൻ ഞങ്ങളോടൊപ്പം സംഘത്തിന്റെ ഒരു സജീവ പ്രവർത്തകനായി മാറുകയായിരുന്നു. യുത്തംമാറ യൂണിയൻ ബൈബിൾ സിമ്മനാരിയിൽ വേദപഠനം തീർന്നു പോകുന്നതു സംബന്ധമായി സഹോദരൻ ഈ സംഘം ഒരു യാത്രയുപു് നൽകിയതു് ഞങ്ങളുടെ സ്മരണയിൽ തങ്ങിനിൽപ്പുണ്ടു്. അങ്ങിനെ സഹോദരന്റെ ആത്മീയ ജീവിതത്തിനും പ്രവർത്തനങ്ങൾക്കും അല്ലാത്തപ്രകാരം പ്രചോദനം നല്കുവാൻ ഈ സ്ഥാപനം സഹായകമായിരുന്നിട്ടുണ്ടെന്നതിൽ ഞങ്ങൾ അഭിമാനം കൊള്ളുന്നു.

യാതൊരുസ്ഥാനത്തുനിന്നും സഹായവാശാനങ്ങളില്ലാതെ മുഴുസമയവും സ്വമേധയാ സുവിശേഷ പ്രവർത്തനത്തിന്നിറങ്ങിത്തീർച്ചവർ കുന്നുകളത്തു് വിരമമാണു്. അങ്ങിനെ ഇറങ്ങിത്തീർച്ചവരിൽ തന്നെ കല്ലേറ്റം നിന്ദയും മറ്റു പീഡനങ്ങളും സഹിക്കേണ്ടി വന്നിട്ടുള്ളവർ പിന്നെയും ചേരട്ടെ. സഹോദരൻ അങ്ങിനെയുള്ള കഷ്ടപ്പാടുകൾ സഹിപ്പു് തയ്യാറെ അതിജീവിച്ചു ഇന്നു ഏവരും അറിയുന്നതുപോലെ അഭിമാനാവഹമായ സ്ഥാന ലബ്ധിയോടെ കർത്തൃകരങ്ങളാൽ ഉയർത്തപ്പെടുവാൻ ഇടയായതു്, "എന്നെ മാനിക്കുന്നവരെ ഞാൻ മാനിക്കും" എന്ന ദൈവവാചനത്തിന്റെ സാക്ഷാൽക്കാരം മാത്രമാണു്. ആത്മാർത്ഥതയോടെ കർത്തൃസേവനത്തിന്നിറങ്ങിയവർക്കു് ലഭിക്കുന്ന ആദരവുകളും ഉന്നതിയും സഹോദരൻ ലഭ്യമായതു് തികച്ചും ദൈവനീതിയുമാണു്. യൂണിയൻ ക്രിസ്ത്യൻ സുവിശേഷസംഘം ദൈവത്തിനുവേണ്ടി നട്ട വിത്തു് മുളച്ചു് മനോഹരവും ആസ്വാദ്യകരവുമായ ഫലങ്ങളോടെ പരിലസിക്കുന്നതുകണ്ടു് ആനന്ദിക്കുവാൻ ഇടനൽകിയ ദൈവത്തെ ഞങ്ങൾ മഹത്വപ്പെടുത്തുകയാണു്.

"എന്റെ നാമത്തിൽ ഈ ചെറിയവരിൽ ഒരത്തന്നു് ഒരു പാത്രം വെള്ളം കടിപ്പാൻ കൊടുത്താൽ അതിനു് പ്രതിഫലം കിട്ടാതെ പോകയില്ല" എന്നും "ദൈവത്തിന്നായി ചെയ്യുന്നതിനെല്ലാം ഈ ഭൂമിയിൽവെച്ചുതന്നെ നൂറിരട്ടി പ്രതിഫലവും വരുവാനുള്ള ലോകത്തിൽ നിത്യജീവനും ലഭിക്കാത്തവരില്ല" എന്നും യേശുക്രിസ്തുവിന്റെ മഹദ് വചനങ്ങളാണു്. പ്രിയ സഹോദരാ! താങ്കളുടെ ജീവിതാനുഭവങ്ങളെ പരിശോധിക്കുമ്പോൾ പ്രസ്തുത ദിവ്യ വാഗ്ദത്തങ്ങൾ നിറവേറിക്കാണുന്നതിൽ ഞങ്ങൾ അതീവ സന്തുഷ്ടരാണ്. തന്നെയുമല്ല കുന്നുകളത്തു മാത്രമല്ല, കേരളത്തിനകത്തും പുറത്തും അർഹരായവർക്കു് സഹായം നൽകുവാൻ സഹോദരനെ ദൈവം പ്രാപ്തനാക്കുന്നു എന്ന് അറിയുന്നതിലും ഞങ്ങൾ സന്തോഷിക്കുകയും ദൈവത്തെ പുകഴ്ത്തുകയും ചെയ്യുന്നു. ഈ സംഘത്തോടും സഹോദരൻ ആദരവും വാത്സല്യവും പ്രകടമാക്കിക്കൊണ്ടിരിക്കുന്നതിൽ ഞങ്ങൾ കൃതാർത്ഥരാണ്.

ഡോക്ടർ ബിന്ദു ലഭ്യമായതിൽ ഞങ്ങൾ സഹോദരനെ അനുഭവമോദിച്ചുകൊള്ളുന്നു. ദൈവം ആക്കിവെച്ചിരിക്കുന്ന സ്ഥാനങ്ങളിൽ ധാരാളം ദൈവകൃപ അനുഭവിച്ചു് ഉത്തരോത്തരം ദൈവനാമ മഹത്വത്തിനായി സഹോദരൻ പ്രയോജനപ്പെട്ടു് ശോഭിക്കട്ടെ എന്ന ആശംസയോടും പ്രാർത്ഥനയോടും സസന്തോഷം ഈ അനുഭവമോദനോപഹാരം ഞങ്ങൾ സമർപ്പിച്ചുകൊള്ളുന്നു.

എന്നു്.

കുന്നുകളം }  
16.1.1983. }

യൂണിയൻ ക്രിസ്ത്യൻ സുവിശേഷ സംഘം.



محترم جو شواہ توستادا، استاد دانشگاہ متحدہ کتاب مقدس موعظہ  
داکتر جاب را به زبان جاپانی در جاپان ترجمہ میکند.

آقای سمویل مینا مولف این کتاب با داکتر جاب در دفترش.





در اجلاس سال ۱۹۸۱ در ایرناکولم همراه با اسقف جوزف پاریکاتل،  
 محترم ریچارد ورمبراند و خانم او سبینه ورمبراند.

با مادر تیرسا در کوشش‌ها برای رهایی برادر تام وایت.  
 آقای جی. اس. ریدی عضو پارلمان و آقای فرانکلاین سکرتر عمومی  
 اتحادیه ملی مسیحیان هند با داکتر جاب دیده میشوند.







محترم هانس براون سکرتر عمومی ماموریت ریچارد ورمبراند از  
مطبعه سپینه دیدن میکند.

در دانشگاه متحده کتاب مقدس. داکتر کلیو بنیادگذار آن  
دانشگاه به داکتر جاب سند تحصیلی او را میدهد.





مرحومه خانم ایتینم مادر داکتر جاب.

## فصل سیزدهم

ای همه خدا ترسان بیاید و بشنوید تا آنچه او برای من کرده است را  
به شما بگویم. (مزامیر ۲۲: ۱۲)

همه این ها مصیبت های جسمانی بودند که من در فعالیت های  
بشارتی ام متحمل شده ام. ولی با در نظر داشت حادثاتی که من باید برای زندگی  
ام مبارزه میکردم این ها اهمیت خود را از دست میدهند. مزامیر ۱۱۲: ۸ واقع  
میشود. من همیشه این آیت را به یاد خواهم داشت و داکتر جاب خدا را شکر  
کرد.

آیا مبارزه های زیادی با مرگ داشته اید؟ سوال من بسیار اتفاقی معلوم  
میشد. چیزی که از هر کس که زیاد توسط موتر و یا طیاره سفر میکنند می توان  
پرسید. ولی وقتی او حادثات را بیان کرد من فهمیدم که چقدر اینها از خطراتی  
که من فکر میکردم متفاوت استند.

وقتی من در فعالیت های بشارتی در جنوب هند مشغول بودم یک  
پیشین برای اشتراک در یک مجلس میرفتم. یک سگ از پشت ام در حال دویدن  
آمد و پایم را چک زد. بعد پیش دوید و به مردمی زیادی آسیب رساند. بعداً معلوم  
شد که این سگ دیوانه بود. همه کسانی را که سگ آسیب رسانده بود پیچکاری  
ضد دیوانه گمی کردند. یک پیچکاری نزدیک ناف هر روز به مدت ۱۴ روز.  
آنها که برای پیچکاری میآمدند زود دوست شدند.

وقتی که در شفاخانه منتظر داکتر میبودیم وقت را با قصه های کوتاه

و پرسان صحت یک دیگر میگذشتانیدیم. بعد از چند روز بعضی ها نبودند. به ما گفته شد که آنها به علت دیوانگی مردند. یکی بعدی دیگری تعداد افرادی که برای پیچکاری میآمدند کم میشد. کسانی که زنده مانده بودند به فکر تقدیر خود شدند. به روز سیزده هم من تنها کسی بودم که برای پیچکاری آمدم. به جز من همه در اثر بیماری جان دادند. من بیحد ترسیده بودم و فکر کردم که چانس زنده ماندن من کم است و آخرم فرارسیده است.

بعد از پیچکاری سیزده هم من به خانه برگشتم. من غم حزقی را به خود گرفته بودم. (من گفتم که در فوری ایام خود به درهای ماویه میروم و از بقیه سالهای زندگی ام محروم میشوم. « اشعیا ۳۸: ۱۰) من سوگواری کردم. مادر عزیزم را به یاد آوردم، آیا او را دوباره خواهم دید؟ او بیشتر از ۱۰۰۰ میل از من دور است من مادرم یا کدام انسان دیگری را در این جهان نخواهم دید.

من زحمت کشیدم تا نامه ای آخرم را به مادرم بنویسم. وقتی این نامه به او میرسد من مرده و دفن شده خواهم بود. دیگر نتوانستم این فکر را بطول بکشم و از غم گریستم. اشک چشمانم کاغذی را که بر آن مینوشتم تر کرد.

من بسیار خسته گی و گرسنه گی احساس میکردم. چون چاشت بود کمی غذا خوردم بعداً ضرورت رفتن به تشناب را احساس کردم، به تشناب داخل شدم و دروازه را بستم. بزودی احساس کردم که هوش و خاطره ام را از دست میدهم. من احساس کردم که به شکل یک سگ درآمده ام. برکف اطاق غلط میخوردم و مانند یک سگ غو میزدم. من بلندتر غور زدم و مانند یک حیوان در بند مبارزه میکردم.

با شنیدن اضطراب همسایه گان من داخل خانه آمدم ولی میترسیدند که نزدیکم بیایند. آنها دروازه را کمی باز کردند و به طریقی مرا بستند. آنها مرا

بیرون کرده در یک اطاق قفل کردند. وقتی به هوش آمدم دریافتم که در یک اطاق قفل هستم.

من در آنجا می‌بردم. در حقیقت من در آنجا مردم.

من به داکتر جاب با بی اعتقادی نگریستم.

او گفت آن جاب در همان روز به مرگ یک سگ مرد. یک جاب نوی در آنجا تولد شد. اینکه چی به من اتفاق افتاد تا حال نامعلوم است ولی یک چیز را هیچ وقت فراموش نخواهم کرد که عیسی به آن اطاق پایان آمده مرا لمس کرد و من شفا یافتم.

حالت او شکر و حمد قلبی او را به خداوند اظهار می‌کرد. او بار دیگر در خاطرات خود غوطه زد که حادثه دیگری از زندگی اش را به جلو بیاورد.

بعد از پیچکاری ها و ادویات پی در پی گرده من بطور بدی متأثر شده بود. من در شفاخانه بستر شدم جایکه صحتم آنقدر خراب شد که من ترسیدم این بار مرگم نزدیک است. یک بار کسانی که مرا معالجه می‌کردند فکر کردند که من مرده ام و به گریستن آغاز کردند. مادرم هم در پهلویم بود. من به مدت سه روز بی هوش بودم. روز چهارم ۲۴ دسمبر ۱۹۷۰ به هوش آمدم.

بعد از آن به زودی صحت یاب شدم. بیماری و بهبودی من به یک چیز مرا متیقن ساخت که خداوند متعال بسیار مهربان است و همیشه دعا های اشکبار آتھای را که او را دوست دارند می‌شنود.

یک روز من با مادرم به یک مجلس دعا به جای دوری میرفتم. من پای برهنه بودم. وقتی دوباره می‌آمدم بر یک مار زهرناکی پای ماندم که مرا گزید. این قسم مارها قابلیت تولید زهری را دارند که در ظرف ۲۴ ساعت باعث مرگ

میشود. ایمانداران همراه من دعا کردند و مرا فوراً به یک داکتر یونانی بردند که ۷ میل دور زندگی میکرد. آنها مرا بر بایسکل سوار کردن و در طول راه بایسکل را تیله کردند.

داکتر یونانی که به بستر رفته بود دفعتاً بیدار شد و در انتظار ما بود. این معجزه بود که او را از آمدن ما کی خبر داد. وقتی ما به آنجا رسیدیم ادویه قبلاً آماده بود و بدون ضایع لحظات قیمتی او ادویه را برجای گزیده شده به کار برد و مرا تا صبح تحت مراقبت نگهداشت.

صبح پیش از این که از خانه اش بروم او به من هدایات خاص داد که تا ۲۴ ساعت آینده غذا نخورم و خواب هم نکنم. وقتی خانه رسیدم دیدم که خانه ما پراز ایمانداران بود که برای صحتیابی من دعا میکردند. من قبلاً صحت یاب شده بودم ولی در اثر دعا های قلبی آنها.

داکتر جاب مرقس ۱۶: ۱۷ و ۱۸ را به من خاطر نشان کرد. زمانی که من خانه به خانه در گورویور وعظ میکردم یک حادثه ای واقع شد که آیت ۱۸ را تصدیق میکند. آنها مارها را متصرف خواهند شد.

من در حال خم شدن بودم تا به یک گروپ مردم که در پیش روی یک کلبه کوچک چپری از انجیل وعظ کنم. بعد از مدتی من دستم را به طرف سقف کلبه دراز کردم تا از آن محکم بگیرم. من احساس سردی کردم و دفعتاً دستم را پس کشیدم. در همین دقت فهمیدم که ماری را بدون آنکه بدانم پایان کشیدم. زنان و اطفال به داخل کلبه دویدند. من به عقب رفتم و مار به دور خزید.

جاب مانند مارگیری بلند خندید. خنده او شکرگذاری اش به خداوند بود که او را کمک کرد تا بر آبهای طوفانی زندگی قدم بزند.

## فصل چهاردهم

از همین حالا دل خود را مشغول سازید از این روز به بعد یعنی از روز بیست و چهارم ماه نهم از روزیکه بنیاد هیکل خداوند نهاده شد دل خود را مشغول سازید. آیا تخم هنوز در انبار است و انگور، انجیر، انار و درخت زیتون هنوز میوه خود را نیاورده اند. از ایروز به شما برکت خواهم داد. (حجی ۲: ۱۸ و ۱۹)

داکتر جاب پی در پی شهادت برکات خداوند را میدهد از روزی که ما کاری خوبی انجام بدهیم. او از همه میخواهد که برای کار بشارت هدیه بدهند و به مبلغین توجه کنند. او به ایماندارانی که در راحت و آرامش زندگی میکنند در حالیکه کار خداوند در اثر کمی بودجه متأثر شده است احترام قایل نیست. حجی نبی به بیانات داکتر جاب سرعت میبخشد. هر دو فصل کتاب را او به یاد دارد. همراه با حجی داکتر جاب هم خداوند را که با فراوانی آنها را که تابع او اند برکت میدهد یافت. داکتر جاب مثال های زنده دارد که این را بیان کند.

وقتی بود که داکتر جاب در کونمکولم و اطراف آن پا برهنه و عظمی کرد. یک روز شخصی سالخورده انجیل را شنید به حیث یک مبلغ جوان او نزدیکش رفت و درباره محل سکونتش از او پرسید.

آن مرد به مبلغ انجیل احترام گذاشت و جاب را به خانه اش دعوت کرد. او یک خانه کوچکی داشت. واروتاپان غریب بود و یک فامیل کلان و هفت طفل داشت.

جاب می گوید به مجردی که ما رسیدیم یک گیللاس شیر به من داد نه

آبگین بلکه پر از قیماق، به من لباس داد که تبدیل کنم و لباس های چرک مرا به شستن فرستاد. او به من غذا داد که بخورم و از من خواست که تا زمانی که در همان منطقه وعظ میکنم با او بمانم. وقتی به من غذا تقدیم کردند من احساس کردم که فامیل او شاید غذا های ارزانی میخورند. من نمی خواستم با زیاد کردن مدت اقامتم باعث تکلیف آنها شوم. پس بعد از چند روز آنجا را با تشکرات بخاطر مهمانوازی شان ترک کردم. من آنها را به سالها ندیدم.

سال ها بعد زمانی که من مردم را برای محفل عروسی ام (۲ سپتمبر ۱۹۷۱) دعوت می کردم این مردم عزیز را به یاد آوردم. من فکر کردم که خوبتر خواهد بود که آنها را که در غریبی ام مرا غذا داده اند شخصاً دعوت کنم. به جای آنها یک تکسی گرفتم ولی من نتوانستم آن کلبه کوچک را بیایم. به عوض آن یک تعمیر قصر مانند بنا شده بود. این فکر که شاید آنها قطعه زمین شان را فروخته و از اینجا رفته باشند مرا دلسرد ساخت. ولی باز هم از همسایه گان شان در باره آنها پرسیدم. با شنیدن این که روز های خوشی به ملاقات شان آمده است بسیار خوشحال شدم. و اورتاپان هنوز آنجاست و پسرانش در کاتالور، کالیکت و ایرناکولم تاجران کامیابی هستند. آنها خانه های قصر مانند در آن شهر ها هم دارند.

من به شکرگذاری سرم را در دعا خم کردم. خداوند با وفاست، او چیزی را که وعده کرده بود انجام داد. خداوند آنها به من شیر پر از قیماق دادند نه فقط آب سرد. تو آن را حساب کردی و با فراوانی به آنها عوض آنرا داده ای. تو به آنها غذا داده ای که بخورند زیرا آنها برای این ناچیز از کمی غذا دریغ کردند. آن زنی که لباس های چرک مرا شست حالی لباس های قیمتی میپوشد و از زندگی لذت میبرد. اشک خوشی چشمانم را پر ساخت.



من به داخل خانه دویدم. در جلو چهار موتر پارک شده بود.

من به خانه او داخل شدم و واروتاپان را در آغوش گرفتم. او مرا شناخت. با هم از خوشی گریستیم. من به او مقصد آمدنم را گفتم. من به او در باره چیزهای عالی که خداوند به من انجام داده است شهادت دادم. من آنها را به محفل ازدواج دعوت کردم. آنها خوش شدند که من با یک داکتر ازدواج می‌کردم و با خوشی دعوت مرا پذیرفتند. یعقوب رئیس خانواده عهد عتیق هدایا خود را به یک دهم درآمد خود محدود کرد. فریسیان ها هم این کار را کردند. آنها طوری عمل می‌کردند که گویا دادن بیشتر از آن ممنوع باشد. هر چیز را بدهید، خود را ترک کنید حتی جان خود را بدهید. این ها اصول بنیادی مسیحیت استند. بر این اصول مسیحیان حقیقی عمل میکنند.

انسان پی در پی کوشش میکند که خداوند را شکست بدهد. خداوند این را قبول میکند که او مغلوب میشود. «آیا کسی از خدا دزدی میکند؟ ولی شما از من دزدی کرده اید! می پرسید مقصود چیست؟ مقصود ده یک ها و هدایاست.» (ملاکی ۳: ۸) هدایا شاید بزرگ باشند ولی در عمل مقدار کمی داده شده است.

جواب به خنده آغاز کرد مانند مقدمه ای برای بیان یک واقعه دیگری .

این واقعه هم در جای اصلی ام کونمکولم واقع شد. مردم به قبول کردن من به حیث یک مبلغ با ایمان و وقف شده آغاز کردند. یک روز شخصی ثروتمندی مرا به خانه اش دعوت کرد. من فکر کردم که شاید کمک مالی کند. من به خانه اش رفتم. او به من گفت که شما را برای دعا خواسته ام. من توسط این شناخت او تحت تأثیر قرار گرفتم. او به داخل رفت تا یک تکت لاتری را بیاورد و آنرا به من داد. او گفت جایزه اول این لاتری یک لک روپیه است. در حالیکه این تکت را به دست داری دعا کن. اگر جایزه اول را بگیرم فوراً به شما

پنج روپيه ميدهم.

من گفتم اگر شما يك لك را بگيريد ۹۹.۹۹۵ روپيه را براي خود نگه ميداريد و صرف پنج روپيه را به من خواهيد داد. من نتوانستم اين را نپرسم. جاب به آن مرد گفت: «من مانند خداوند در ملاكي ۸:۳ غارت نشده ام.» در اين روز ها مسيحيان با غارت كردن خداوند پول جمع ميكنند. امروز مسيحيان هستند كه علاقه دارند به زودي دالر جمع كنند. ولي من خاموش ميمانم و به ياد ميآورم عظمت خداوند را كه خودش را اجازه ميدهد كه غارت شود.

وقتي در باره دادن صحبت ميكنم شخصي را به ياد ميآورم به نام ماني از اكاتيور نزديك كونمكولم كه براي مدت زيادي باشنده مدراس بود. وقتي او خبر شد كه من براي شركت در مجالس بشارتي به مدراس ميروم از من خواست كه چندي از اقارب او را از كونمكولم به اين مجالس بياورم. ما پيشين روز يكشنبه به مدراس رسيديم و به محل سكونت ماني رهسپار شديم در جايكه ما يك مكتب يكشنبه راديديم. آنجا تقريباً ۲۰۰ طفل حاضر بودند كه از ۲ تا ۸ سال داشتند و در يك تالار بزرگ جاي داده شده بودند. اين اطفال در موتر آورده و برده ميشوند. از من خواهش شد كه به آنها سرود بياوزانم. من همان طور كردم و يك قصه هم برايشان گفتم. بعد از ختم صنف دوباره جمع شدند و سرودي را كه من به آنها آموختانده بودم تكرر كردند و براي صرف عصريه پراگنده شدند. به همه اطفال كيك، بسكيت و قهوه و يا نان داده شد. من پرسيدم كه آيا محفل سالگره كسي است. به من گفتند كه اين چيز معمول ميباشد. من حيرت كردم. اطفال از شوق پر بودند. ماني كه ترتيب دهنده اين همه كارها است معلمين توانا را براي مكتب مقرر کرده است و ترتيبات ترانسپورت را براي مجالس دعا هم

گرفته است. او مربوط به کلیسای ارتودوکس بود و روح متحرک داشت. وقتی من از او راز موفقیت اش را پرسیدم او گفت: «بدهید تا به شما داده شود زیرا پیمانہ نیکوی افشردہ و جنبانیدہ و لبریز شدہ را در دامن شما خواهند گذارد زیرا کہ بہ همان پیمانہ کہ می پیمایید برای شما پیمودہ خواهد شد.» (لوقا ۶: ۳۸)

داکتر جاب آیات را با گرفتن تعلیمش از عیسی از تجارب خودش ترجمہ میکند. «عیسی همه این ها را بہ آن جمیعت در مثل ها گفت و بدون مثل هیچ چیزی دیگری نگفت. (متی ۱۳: ۳۴)

مانی در رویاپیتا نزدیک ستیشن پولیس زندگی میکند. این عادت جاب است کہ ہر کس را با آدرس مکمل اش معرفی میکند.

آن شام من در مجلس دعا صحبت میکردم. عصریہ پرمصرف مانند آن کہ در مکتب یکشنبہ بود صرف شد. وقتی کہ بہ من گفتہ شد کہ این ہم چیز معمول است من از مانی پرسیدم کہ چرا او این مصارف سنگین را متحمل میشود.

مانی بیان کرد کہ وقتی کہ من در تلاش پول برای زندگی بہ مدراس آدمم یک وظیفہ در نانوائ یافتم. خمیر کردن و پختن کارم بود. یک مبلغی را کہ من میشناختم مرا تشویق کرد تا یک قسمت درآمد خود را برای کار خداوند بدهم. او بہ من عوض آنرا خواهد داد. من کاملاً متیقن شدم و این کار را کردم. من صرف درآمد کمی داشتم ولی قسمتی از درآمد خود را برای کار خداوند کنار میگذاشتم. بعد از آن وقت من بیشتر از آنکہ ضرورت داشتم بہ دست آوردم. بعد از بہ دست آوردن معاشم من کار در نانوائ را ترک کردم و بہ پختن کیک و بسکیت برای کسانی کہ مواد آنرا می آوردند آغاز کردم و فیس کمی از این کار میگرفتم. این کار ترقی کرد و حصہ من همزمان با آن برای کار خداوند

زیاد شد. من بزودی نانوائ خودم را ساختم و ثروتمند شدم. وقتی درآمد من بیشتر شد من مکتب یکشنبه را مانند بخشی از ماموریت بشارتی آغاز کردم. بعداً من یک موتر خریدم و یک کمپنی تولید دوباره تایر و یک دوکان شیرینی فروشی را آغاز کردم. من در مدراس زمین خریدم و تعمیر ها بنا کردم. یک تالار برای عبادت عمومی هم اعمار کردم. حال من و خداوند در کار دادن با هم دیگر رقابت میکنیم. ولی «اما خداوند من همه احتیاجات شما را بر حسب دولت خود در جلال در مسیح عیسی رفع خواهد نمود.» (فلیپیان ۴: ۱۹)

مانی ثروت دنیوی اش را دو سال پیش ترک کرد و به خانه ابدی خود برای گرفتن حصه اش از ثروت آسمانی داخل شد. شما میتوانید حجی (۱۸:۲ و ۱۹) را با نوشتن تاریخ امروز و دادن برای کار خداوند تجربه کنید. «تمامی یک دهم های خود را به خزانه های من بیاورید تا در خانه من خوراک باشد و خداوند میگوید مرا به اینطور امتحان نمایید که آیا روزهای آسمانرا برای شما نخواهم گشاد و چنان برکتی بر شما نخواهم ریخت که گنجایش آن نخواهد بود.» (ملاکی ۳: ۱۰)

داکتر جاب این را مانند یک پیغمبر تکرار کرد.

## یک ارزیابی بعضی از تجربات —

در جریان یکی از آن روز های گذشته دوستم جوی واروگیس مرا به خانه اش دعوت کرد که تقریباً ۲ کیلومتر دور بود. من تصمیم گرفتم به آنجا توسط بایسکل بروم. یکی از همصنفان سابقه ام یک دوکان بایسکل سازی داشت. من از او خواستم که برای چند ساعت یک بایسکل را به کرایه به من بدهد. بخاطریکه او میفهمید که من پول ندارم دل نادل بود. من به او به طور واضح گفتم که یک دوست ثروتمندم مرا دعوت کرده است اگر دیر کردم صبح

بایسکل را برمیگردانم و کرایه آن را هم میدهم. او دل نادل بایسکل را به من داد. من به خانه دوستم روانه شدم و ظهر خوشی را در آنجا گذراندم. ناوقت شب وقتی من ایستادم تا مرخص شوم آن دوست خوب ۳۰ روپیه را در جیبم گذاشت. من توسط بایسکل به خانه برگشتم. سرک آهنی بود و بایسکل رانی هم مشکل بود. در راه آن ۳۰ روپیه از جیبم افتید. وقتی به خانه برگشتم جیب هایم را دیدم و دریافتم که پول را از دست داده ام. من فکر کردم که ضعف خواهم کرد. همان شب دوباره برگشتم تا در تمام راه پول را تلاش کنم. من کمی کاغذ را لوله کرده با آتش زدن آن چراغی ساختم و تمام ۲ کیلومتر راه را تلاش کردم. نیم شب با مایوسی به خانه برگشتم.

پیش از طلوع آفتاب بی فایده به تلاشم ادامه دادم. من بسیار خفه بودم. حتی پول تادیه کرایه بایسکل را نداشتم.

بعدتر من خبر شدم که یک کارگر شاروالی که شرابی بود آن پول را یافته بود و تمام آنرا بالای شراب به مصرف رسانیده بود. او فریاد کرده میرفت که او ۳۰ روپیه را از سرک یافته است.

چقدر آرزو کردم که کاش مردی غریبی آن را میافت. ولی به جای آن به یک شرابی رسید. پولی را که از دست دادم برای غذا ما بود. ما به روزها گرسنه ماندیم و فکر کردیم که حتی خداوند ضروریات ما را برای غذا فراموش کرده است. اگرچه من امید داشتم که خداوند همیشه حالت سخت ما را میداند و خود را تسلی میدادم. او میدانیم که به آنها که خداوند را دوست دارند و مطابق اراده او عمل میکنند همه چیزها برای خیریت شان با هم در کار میباشد.» (رومیان ۸: ۲۸) من کاملاً بر این آیت یقین داشتم و خود را به دست قوی خداوند وقف کردم.

خوشی ها، غم ها، منافع و نقصان های ما همه مطابق پلان خداوند

است. من نمی توانستم بیان کنم که چطور ولی یک چیز را به خوبی می دانستم. در هر وقت هر واقعه بی اهمیت میتواند آله آتی تقویت ایمان ما باشد. هر چی واقع میشود ما باید آماده باشیم که تحمل کنیم و این پلان خداوند برای ما خواهد بود.

من واقعه را که در سال ۱۹۶۳ وقتی که من در دانشگاه بودم واقع شد به یاد دارم. به علت فریبکاری رئیس طعام خانه غذای ما کافی نبود. غذای ما مشتمل دو چپاتی، کمی سبزیجات و مقدار کمی نخود و لوبیا بود. همه شاگردان برخلاف این کار بودند. بعضی ها از قبول کردن غذا انکار کردند و با نمونه های از غذا پیش مدیر دانشگاه رفتند. آنها به مدیر هر چیزی را که در طعام خانه واقع میشد شرح دادند. این کار خرابی نبود ولی من نکردم. من به آنها گفتم که ما برای خوردن و احتجاج به دانشگاه نیامده ایم. ما برای آموختن کلام مقدس و کار در مزرعه ای که مملو از مشکلات است آمده ایم، باید همه این ها را تحمل کنیم. اگر ما نمی توانیم با این مشکل کوچک مقابل شویم چطور می توانیم به حیث خادمین خداوند با مشکلات بزرگ مقابل شویم. مشوره مرا کسی نشنید. آنها به تنقید خود ادامه دادند. بعد از سال ها زیاد به حیث زهبران کلیسا ها آنها تا حال این کار را میکنند بخاطریکه کمی قدرت رنج بردن را دارند.

اطفال از والدین تان در هر چیز اطاعت کنید، بدون پرسان اطاعت کنید. حتی اگر هدایات والدین تان صحیح به نظر نخورد از آنها نپرسید. من والدینی را دیده ام که به اطفال خود نفرین میکنند. من ملاحظه کرده ام که چنین اطفال کار خوبی در زندگی شان نمی کنند. ای فرزندان والدین خود را در خداوند اطاعت نماید زیرا که این انصاف است. پدر و مادر خود را احرام نما که این حکم اول با عده است. تا ترا عافیت باشد و عمر دراز برزمین کنی. و ای پدران فرزندان خود را بخشم

نیآوردید بلکه ایشانرا به ادب و نصیحت خداوند تربیت نمایید.» (افسیان ۲: ۱ تا ۴)

## صحبتی در مورد وقف کامل —

این اعتقاد قوی من است که بر تجربیاتم استوار است که هر کسی که کاملاً زندگی خود را در دستان عیسی مسیح بسپارد بی اندازه برکت خواهد یافت. یک شخصیت عزیزی در کتاب مقدس وجود دارد که شایسته توجه ماست. مریم مجدلیه! عیسی هفت روح ناپاک را از او خارج کرد و او را پاک ساخت و مریم پیرو عیسی شد. وقتی که ارواح ناپاک خارج شدند و گناهان او بخشیده شد او احساس کرد که عمیقاً ممنون عیسی است. بنابراین او کاملاً خودش را به مسیح وقف کرد و با این عمل شجاعانه ایمان عالیش را ثابت ساخت.

وقتی مسیح بر صلیب بود همه بجز پیروی عزیزش او را ترک کردند. توقعات آنها کاملاً برخلاف این واقعہ بود. آنها امید داشتند که وقتی عیسی پادشاهی خود را تأسیس کند به مقامات بلند خواهند رسید. اگر عیسی صدراعظم میشد یهودا شاید وزیر مالیه، پطرس وزیر داخله و اندریاس وزیر مخابرات میشدند. آنها یک پادشاهی دنیوی را تصور کرده بودند. ولی در آن وقت همه چنین خواب ها از هم پاشید. امید آنها بر صلیب میخ کوب شد. نه تنها امید شان را از دست دادند بلکه ترسیده بودند که سزای مشابه را خواهند دید. آنها فرار کردند .

برخلاف خطر مریم مجدلیه در پایان صلیب همراه با یوحنا و مادر عیسی مریم باقی ماند. مریم مجدلیه از خطراتی که از دیدنش در آنجا به وجود میآمد مطلع بود. در مقابل ظلم و ستم، حمله جسمانی یا حتی مرگ خود را فراموشی کرد زیرا او کاملاً وقف آقايش بود.

او دو روز بعدتر در قبر عیسی میگریست. او میفهمید که عیسی مرد و دفن شد. او این را هم میدانست که مرده ها خاموش استند و همه امید ها در باره آنها بی فایده است. ولی او در کنار قبر به حیث مثال وقف کامل خود باقی ماند

او ثروتمند نبود ولی عطریات قیمتی به قبر آورد. او همه پول زندگی اش را بر آنها به مصرف رسانید. وقتی که هنوز هوا تاریک بود او به قبر رسید. او انتظار چیزی را در مقابل آن همه کارهایش نداشت. این نقصان برای او بی ارزش بود. او می خواست همه چیز را به عیسی بدهد و خود را کاملاً وقف کند. برای این او به قبر آمد.

غلط نخواهد بود اگر بگویم مسیحیان زیادی رابطه مانند یک تاجر را با مسیح نگهمیدارند. آنها با خداوند یکجا میشوند صرف اگر مفاد کنند. اگر چیزی بیابند محبت میکنند. این کاملاً یک تجارت است.

چیزی که ما در مریم ملاحظه میکنیم یک تمایل بکلی متفاوت است. او پیش عیسی برای فایده نیامده بود ولی برای ترک خود به حیث یک شاگرد واقعی آمد.

در رسم قدیمی هندی گورو کولوااس شاگردان با استادانشان چی در معبد چی در جنگل زندگی میکردند. با او غذا میخوردند با او کار میکردند و از هر امری که او میداد اطاعت میکردند. هیچ سوالی در مورد پرسان کردن از استادشان در باره قدرت او و یا بی اطاعتی دیده نمی شود. این واقعاً پیروی از استاد است.

مریم مجدلیه یک پیرو واقعی بود. هر ایماندار همین طور باید باشد و تنها وقف عیسی مسیح باشد بدون کدام خواست خودخواهانه و همیشه خدمت



آقایاش را کند. مریم در پیش صلیب و قبر دیده شد. وقتی به قبر رسید قبر را باز یافت. او نتوانست جسد استادش را در آن جا بیابد. در حالیکه میگریست برگشت تا پطرس و یوحنا را اطلاع بدهد. آنها آمدن و دیدن که چیزی که مریم گفته بود حقیقت داشت. برای آنها این اطلاع کافی بود و بدون پرسش به خانه برگشتند. ولی مریم خواست که در آنجا بماند. او با قلب شکسته به تلخی میگریست.

یک تصویر آن صحنه کتاب مقدس قلب مسیح را توضیح خواهد داد. عیسی به آسمان بالا میرفت تا به پدر اطلاع بدهد که ماموریت او تکمیل شده است و این کار سال های نوری بیشماری را در بر میگیرد. ولی مریم در قبر در حالیکه میگریست و نزدیک به ضعف بود باقی ماند. کسی نبود که او را تسلی بدهد یا احساس عمیق غمش را تقسیم کند. این صحنه در تصویر من با مهر ایمان محکم شده است.

بلی من ایماندارم که عیسی او را از آن بلندی ها دید و در اثر ترحم حرکت کرد و تصمیم گرفت او را با اولین ظهور خود بعد از مرگش برکت دهد که مبادا او نمیرد. عیسی به او برگشت. کلمات عیسی که به او گفت یوحنا ۲۰: ۱۱ تا ۱۸ را تشکیل میدهد.

وقتی شخصی تمام وقت، ثروت و لیاقت خود را کاملاً به خداوند وقف کند خداوند آماده است که هر ضرورت او را پوره کند. حتی اگر آمدنش از آسمان ضرورت باشد. ما این حقیقت را از قصه مریم مجدلیه میآموزیم.

شهادت ها، واقعات و قصه های واقعی نسبت به تشریحات الهی زیادتر متقاعد کننده استند. من قبلاً گفته ام که من کار بشارت را بدون داشتن یک پیسه در دست خود آغاز کردم. این موضوع به همه مردم در محله ما معلوم است.

بعضی مردم مرا مبلغ گدا مینامیدند. بخاطری که برای وعظ انجیل از یک جا به جای دیگر سرگردان بودم. بعضی ها مرا سرزنش میکردند و میگفتند که برای زنده گی این لباس ها مسخره استند. مردم که مرا زیر انتقاد قرار میدادند زیاد بودند. علت اصلی اهانت آنها این بود که من مفلس بودم. ما روز ها با هم گرسنه گی میکشیدیم.

در این شرایط یک خادم خداوند به من پیشنهاد کرد که بایسکل اش را پاک کنم. این نظر به نظام اجتماعی یک کار شرم آور و حقیر است. در غرب این فکر کاملاً متفاوت است. اگر کسی از یک فامیل محترم در حال پاک کردن بایسکل شخصی دیگری در روی سرک دیده میشود. . . من در فکر این کار هم احساس شرمنده گی کردم. ولی فوراً فروتنی خود را دوباره حاصل کرده به خاموشی دعا کردم که خداوند اگر تو میخواهی من برای جلال اسم تو این کار را میکنم.

من میفهمیدم که دوستانم مرا در انجام آن کار میدیدند. آن لحظاتی بود برای من که در دست های عیسی مسیح فروتن باشم. بعد به یاد آوردم: «شما باید همان طرز فکر را داشته باشید که مسیح داشت. او با اینکه ماهیت خدائی داشت اما نخواست از اختیار و حق خدای خود استعاده کند. بلکه قدرت و جلال خود را کنار گذاشته به شکل یک بنده درآمد و شبیه انسان ها شد و حتی بیش از این نیز خود را فروتن ساخت تا جای که حاضر شد مانند یک گنهکار بر روی صلیب اعدام شود.» (فیلیپان ۲: ۵ تا ۸)

وقتی من در دانشگاه اتحادیه کتاب مقدس بودم من این موقع عالی را داشتم که معنی وقف کامل را بدانم. مشکلات من غریبی بود ولی خداوند به طور حیرت انگیز برایم چیزی آماده کرد که مصارف بودوباش و خوراکم را تکمیل

میکرد. من مشکلاتی زیادی در بدست آوردن پول که برای ضروریات شخصی ام مانند صابون و دیگر اشیا لازمی بود داشتم. برای فراهم کردن وسیله برای چنین شاگردان غریب تا مصارف خود را پوره کرده بتوانند پروفیسوران غربی در دانشگاه یک طرح وصیت کردند که تدارکاتی برای تادیه شاگردانی که برای کار نگهبانی داوطلب بودن مهیا میساخت. من اسم خود را برای کار جارو کش ثبت کردم و برایم معاش ماهانه ۵ روپیه تعیین شد. من باید میزها و چوکی های صنف را هر صبح پاک میکردم و صحن حویلی را جارو میکردم. دانشگاه در یک تعمیر سه منزله واقع بود. نزدیک آن یک تعمیر کهنه خشتی بود که دروازه نداشت و یک تعداد موآشی از طرف شب آن را خانه خود ساخته بودند و هر صبح آنرا پر از سرگین و دیگر مواد فضله ترک میکردند. این وظیفه من بود که هر صبح سرگین را دور کرده و صنف ها را پیش از شروع دروس پاک کنم.

این تعمیر در جلو لیلیه دختران واقع بود. من ۱۸ سال داشتم و آنها هم تقریباً به همین سن بودند. آنها بر من میخندیدند. من بسیار بسیار می شرمیدم. یک روز من آنقدر درد دیدم که دعا کردم: «خداوند آیا این خواست توست که من این طور مسخره شوم؟» ذهن من فوراً جواب داد: برای اینکه شاهد بیشرم و کاملاً وقف باشی این درس ضروری است.

دکتر جاب بطور معمول لبخندی زد و گفت:

یک روز این دختران پیش من آمدند و به خندیدن بر من آغاز کردند. آنها برای این کارشان دلیل کافی داشتند. در یک دستم سرگین گاو بود و در دست دیگرم یک جارو سرگین پر و کهنه. من بوی عفونت میدادم و نازاحتی بر چهره ام ظاهر بود. کمی جرت در من باقی بود که با آنها مقابله کنم.

من به آنها گفتم که خواهران! من هیچ پلاتی ندارم که با کدام یکی از

شما ازدواج کنم. پس چرا مرا اذیت میکنید؟ من یک شخص غریبی هستم که به این جا برای آموختن انجیل آمده ام. من این کار حقیر را برای حل مشکلات اقتصادی ام انجام میدهم.

آنها خاموش ایستادند.

من احساس فخر کردم که موقعی بدست آوردم تا احترام، عزت و هر

چیز عزیزم را در دست خداوند بسپارم.

ما مایلیم فکر کنیم که بسیار مهم هستیم. ولی ما باید آماده باشیم تا

مواقع را که قادر متعال برای ریختن خودنمای ما میدهد قبول کنیم. ما باید پلان

های او را تحمل کنیم و خود را در دستان او بسپاریم. اینست وقف کامل. هر

کسی که اینطور خود را در دستان او وقف کند مانند همان وایولن در دست

سازنده اش خواهد بود.

خاطرات جاب به پایان میرسد.

## فصل پانزدهم

ای شاگردان من شما باید کلام و دعوراتی را که خدا به من داده است مهر و موم کرده حفظ کنید. من منتظرم تا خداوند ما را یاری کند هر چند اکنون خود را از قوم خویش پنهان کرده است. تنها امید من اوست. (اشعیا ۸: ۱۲ و ۱۷)

شهادت ها، گواهینامه ها و اضحارات:

داکتر جاب یک دوسیه پر از اینها را دارد که تبریکات از همه طبقات مردم را حمل میکند، از مشهورترین مردم دنیا تا خوردترین ایمانداران. این شهادت ها تصاویر لغوی داکتر جاب از زاویه های مختلف میباشند. اینها اسناد لازمی استند که بشکلی اصلی شان با کمترین آرایش باید پیشکش شوند. یک دریایی ایمانداران در دور داکتر جاب که عالی ترین منبع است که او در زندگی بشارتی اش دارد قرار دارد. شهادت ها از امید ها و انتظارات شان صحبت میکند.

۱۹۸۲، ۹، ۲۲

محترم سی. اس. جوزف

خانه کتاب مقدس

کونمکولم

... خداوند جاب را کمک کرد تا ایمان مادرش را تعقیب کند. خداوند را پسرش را کمک کرد تا به چنین مقام بلند در خدمت خاص او برسد. خداوند را

حمد باد! ما همه بی حد خوش هستیم که مبلغی از ناحیه ماموریت کورویور،  
موکولا به چنین رتبه محترم بلند شده است.

۱۹۸۲، ۹، ۲۴

اسقف داکتر مار اپریم

اسقف کلیسای چالدن شرقی

مقر اسقف

تریچور - ۲۸۰۰۰۱

من دعوت نامه مجلس تبریکات به مناسبت عطای دوکتورا الهیات به شما از  
طرف پوهنتون مسیحی ایندیانا را حاصل کردم. تبریکات از طرف من. بگذار  
خداوند از جاب این خادم خود برای مسولیت های بزرگتر در تاکستان خود  
استفاده کند.

۱۹۸۲، ۸، ۳

محترم دی. الیکساندر

رئیس جنبش بشارتی ورمبراند

ایرناکولم

من به مجلس تبریکات که توسط شهریان دهلی به افتخار شما دایر شده است و  
اضحارات آنها به شما فخر میکنم. خداوند را جلال باد!

کی. وی. او کورو

رئیس بانک ولایتی تراونکور

کودنگالور

۱۹۸۲، ۷، ۳۱

... ما بی نهایت خوش هستیم که وعده خداوند به آتهایکه به او احترام میگذارند تکمیل میشود. برای این ما خداوند را شکر میکنیم. خداوند وعده کرده است که به آتهایکه بخاطر او یک گیلان آب سرد به کسی بدهند صد چند خواهد داد. این حقیقت بسیار تشویق کننده ای است که عطایای را که خداوند برای مشکلات، اذیت ها و گرسنه گی ها که شما به خاطر او متحمل شده اید ببینیم.

سراسقف محترم جیسو داسان

بی. دی. ام - اس. تی. ام

رهبر کلیسای جنوب هند

میدان ال. ام. سی

تریوندروم - ۲۹۵۰۰۱

۱۹۸۲، ۸، ۲۲

من بیحد خوش هستم با فهمیدن اینکه به شما دو کتورا الهیات توسط پوهنتون مسیحی ایندیانا، امریکا عطا شده است. لطفاً گرم ترین تبریکات مرا قبول کنید. این شناخت واقعی کوشش های شما برای تقدیم خدمات ارزشمندتان به نمود بشارت است.

با بهترین آرزو ها

## کاردینال جوزف پاراکاتیل

سراسقف ایرناکولم

محل سراسقف

کوچین - ۲۸۲۰۳۱

من بدینوسیله گرمترین تبریکات خود را بمناسبت اخذ دو کتورا الهیات شما از پوهنتون مسیحی ایندیانا، امریکا به شما تقدیم مینمایم.

۱۹۸۲، ۷، ۲۹

## اسقف ایساو مار تیموتیوس

مرکز مارتوما

کونمکولم ۲۸۰۵۰۳

من با خبر شدن اینکه به شما دو کتورا الهیات عطا شده است خوش هستم. از طرف من تبریکات را قبول بفرمایید. محترم کی. پی. فیلیپ حال با من است. ما دریاره بلندی هایکه خداوند شما را به آن رسانده است صحبت کرده ایم. بگذار او برکات بیشتر در آینده بر شما بباراند و در مقامات بلند خود از شما استفاده کند.



محترم جی. اچ. گروز

راہب مسول کلیسای آزاد گرین پارک

کلیسای شمال ہند

دہلی جدید - ۱۱۰۰۱۲

بمناسبت عطا دو کتورا الہیات از پوهنتون مسیحی ایندیانا به شما تبریک میگویم.  
من با دانستن در باره کار سخت و وقف کامل تان . . . مفتخر ساختن شما برای  
کار کرده گی های تان.

این ها صرف بعضی از نامه ها هستند. من دوسیه نامه های شخصی را بستم و  
کست را گرفتم.

جولای ۲۳ سال ۱۹۸۲: زمزمه جماعت برانگیخته در کلب قانون  
ویتال بای پاتل مارگ دہلی جدید مانند موسیقی پشت صحنه آواز میدهد.  
(مجلس توسط شہریان دہلی جدید برای پذیرائی مبلغ جاب بمناسبت بدست  
آوردن دو کتورا الہیات اش دایر شده بود.) زمزمه خاموش شد. آواز دعا تالار را  
میچنہاند. دعا را محترم سی. جی. دیوید مسوول عمومی کلیسای مارتوما رھبری  
مینماید. آقای پی. یو. توماس رئیس کمیته پذیرائی بیاتیه خوش آمد را ایراد  
میکند.

داکتر جاب مثال از تکمیل خواست خداوند در زندگی شخصی ما  
است. در طول شغل بشارتی اش او امتیاز را پہ خداوند کہ وفادارانه خدمتش را  
میکند میدهد. او یک مبلغ ساده و دلجو است. اوجاہ طلب نیست. او یک  
شخصیت مشابہ در بنی عاموس مییابد کہ میگوید: من نہ نی ہستم نہ از نسل

انیاً. کارم چوپانی و چیدن میوه های صحرای بود اما خدوند مرا از کار چوپانی گرفت. . . .

رئیس کمیته پذیرائی پیرامنگلم پورینچو جاب متولد بتاریخ ۱۹، ۱، ۱۹۴۵ در کونمکولم را طوری که هست به مردم معرفی میکنند. بیاتیه او نه دراز است نه کوتاه.

گوینده بعدی محترم جوزف مارایرانوس اسقف کلیسای سوریه ای مارتوما که ریاست مجلس را به دست داشت بود. او داکتر جاب را معرفی کرده بر او برکات را ریخت.

من به بیانیه داکتر گوپال سینگ حاکم فعلی گواه بگوش میدهم ولی بعدتر به رئیس کمیته اقلیت ها و گوینده مهمان. او رئیس کمیته جمع آوری بودجه برای کمک یک مرد جوان تا عملیات تبدیلی کرده اش صورت بگیرد بود. داکتر گوپال سنگ از خدمات خیرخواهانه جاب به حیث سکرتر کمیته جمع آوری بودجه قدردانی کرد.

حال محترم جه. آر. لینس اسقف کلیسای میتودست هند صحبت میکنند.

افکار عالی از حالات درد ناک بوجود میآید. درد در قسمت زخمی حتی با لمس پر محبت کم شده میتواند. ما به صلیب احترام میگذاریم ولی هیچ یک ما نمی خواهیم که صلیب را در زندگی خود برداریم.

ما شاید شکنجه را برای مسیح متحمل شویم ولی نه بخاطر شهرت بلکه ما انتخاب شده ایم تا صلیب او را برداریم. ما باید خود را وقف برداشتن صلیب کنیم .

ما در این موقع یک شخصیت مهم کشور خود و یک شاگرد حقیقی

مسیح را پذیرائی میکنیم. بنابراین ما هر صلیب خداوند خوشی میکنیم. از طرف کلیسای میتودست هند من تبریکات ماترا به داکتر جناب تقدیم میکنم. داکتر جناب ما میخواهیم به شما خاطر نشان کنیم که مشکلات یک زندگی عالی را میسازد. بگذار زندگی تان به علت اذیت های خداوند ما که بر صلیب کشیده است پر معنی تر شود. ما برای روح القلوبی که پر شجاعت میتابد خداوند را حمد میگوییم.

گوینده بعدی محترم مکبول کالیب انیسف دهلی کلیسای شمال هند

بود.

... من چیز های زیادی دارم که در مورد داکتر جناب خادم حقیقی

خداوند برایتان بگویم. این آیت کتاب مقدس بنیادم آمد: کتاب ارمیا فصل ۹ آیات ۲۳ و ۲۴ — مرد دانا به حکمت خود افتخار نکند و شخص نیرومند به قوت خود نهالند و ثروتمند به ثروت خود فخر نکند بلکه هر که می خواهد افتخار کند به این افتخار کند که مرا میشفاسد و میداند که خداوند مسموم و رحمت و انصاف و عدالت را بر زمین بجا می آورم. چیز های که موجب خشوعی و سرور من می باشند. در حقیقت این آیات این خادم خداوند و شاگرد وقف شده مسیح برای مهربانی، راستی و قضاوت اعمالش جلال یافته است.

من کست را چندین بار شنیدم تا بیانیه محترم اف. تی. ماتای مسوول

کلیسای ارتودوکس سوریه ای دهلی را بشنوم. کلام او شایسته توجه ماست.

رهبران محترم گلیسا ها و آقایان محترم! وضع سیاسی شهر دهلی

جدید در جریان ماه می ۱۹۷۹ بسیار مضطرب بود. این مشکل ترین زمانی بعد از استقلال بود. وقتی که جامعه مسیحی در سراسر کشور و خاصاً دهلی با اشک به خداوند دعا میکردند در حالیکه بر پیشنهاد ضد مذهبی که توسط او. پی. تیاگی

به پارلحان معرفی شده بود بحث صورت میگرفت. یکی از آن روز ها من بعد از شرکت در یک مجلس که در باره سلسله تاریخی شرکت کشتیرانی بحث میکرد بسیار ناوقت به خانه آمدم. من غذا شب را میخوردم. نزدیک نیم شب بود که از نزدیکی خانه ام آوازی را شنیدم. من با احتیاط بیرون آمدم تا ببینم که چی است. یک مردی که لنگ پوشیده بود بیرون محل سکونت ام چیزی میکرد. من به آواز درشت پرسیدم که کیست و در آنجا چی میکند. معلوم میشد آن شخص با دیدن ریشم مرا شناخت. او با لهجه ملائیم و محترمانه جواب داد که مردی غربی است که مشغول چسپاندن پوستر ها در قسمت های مختلف شهر میباشد. بعداً من گفتن چیزی دیگری را به بیاید ندارم. من به بسپار رفتم ولی بعدتر با فهمیدن حقیقت حیران شدم. آن مرد جوان و پرتقرژی که در نیم شب در شهر میگذشت در یک لنگ تا پوسترهای را که سلسله تاریخی شرکت کشتیرانی را بیان میکرد بچسپاند، این آقااست (با اشاره کردن) داکتر جاب. این اطمینان خداوند در داکتر جاب به اثبات رسیده است.

اجازه بدهید حال شما را به چند سال گذشته ببرم و به مرد جوانی که سخت مبارزه کرد تا در امتحان قبولی به دانشگاه کامیاب شود معرفی کنم. او توسط خداوند خوانده شد تا انجیل را وعظ کند و زندگی اش را به حیث یک مبلغ وقف کند. اما کسی نبود که او را در حل مشکلاتش کمک کند. او به مقامات کلیسا مراجعه کرد و در هر قریه به حیث یک مبلغ برای یافتن وظیفه ای تلاش کرد. ولی او به دلیلی اینکه تحصیلات نداشت رد شد. مگر این مرد جوان مایوس نشد. او مطابق وعده اش عمل کرد و کار پخش انجیل را خودش آغاز کرد. او آماده بود که هر گاری را بخاطر انجیل انجام بدهد. به این ترتیب او به یک اجلاس بشرتی رفت. آنجا او با پخش کتاب های سرود، آماده کردن چوکی

ها و آب نوشیدنی خود را مصروف نگهداشت. اسقف باید در روز آخر اجلاس صحبت میکرد و توسط یک آقای که ۲ میل دور از آنجا زندگی میکرد برای غذا چاشت اسقف آماده گمی گرفته شد. اسقف همراه با مسوول کلیسا در موتر نشست و به خانه میزبان خود روانه شد. این مرد جوان هم به غذا دعوت شده بود. پیش از رفتن مسوول کلیسا علاقه داشت او را در موتر ببرد. برای آن مرد جوان و غریب این یک افتخار بود و بسیار خوش شد. یک سفر در موتر همراه با اسقف ولی کاش. اسقف نمی خواست که این ناچیز و غریب را در موتر ببرد. مرد جوان دلشکسته شد. اگرچه بدون کدام شکایت او خفه گمی اش را با لبخندی پوشانید و تمام فاصله را پیاده در همان آفتاب گرم چاشت طی کرد. وقتی که او به آنجا رسید اسقف و همراهش غذا خورده بودند و آماده گمی برگشت را میگرفتند.

بعد از سال ها آن مرد جوان مبلغ مشهور شد. او در شهر مسکون شد و از هر نگاه یعنی مالی و روحی برکت یافت. این طور واقع شد که آن اسقف به همان شهر سفر کرد و همان مبلغ ابتکار پذیرائی اسقف را بدست گرفت. او با احترام اسقف را در موتر خود به خانه اش برد و از او خوب مهمانوازی کرد. اسقف آن مرد جوان و آن حادثه سابقه را فراموش کرده بود.

بعد از غذا پرمصرف اسقف در حال لذت بردن از خوردن میوه بود. او که با دیدن کامیابی این مبلغ بسیار تحت تأثیر قرار گرفته بود قدردانی اش را این طور بیان کرد: «جواب من خوش هستم که شما بسیار زیاد از خداوند برکت یافته اید. خاتم شما یک داکتر است. شما از هر نگاه برکت یافته اید و میزبان خوبی هم هستید.»

مرد جوان لبخندی زده گفت: «مرا شناختید؟» اسقف با بیچاره گمی به

او نگاه کرد. مرد جوان آن حادثه سابقه و پسر غریبی را که از موتر رانده شد به او یاد آور شد. «آن تو بودی؟» اسقف میوه خورد و با مزاج مشوش به اطاق خواب رفت. آن مرد جوان خوش بود که توانست از آن اسقف تا رضامندی قلبش مهمانوازی کند. آن مرد جوان این داکتر جاب که امروز اینجا بر ستیژ نشسته است بود. خداوند او را با فراوانی برکت داده است. او که توسط خداوند برکت یافته و مردم به او احترام میگذارند به گرین پارک برده شد و کامیاب شد. خادمی که در چیزهای کمی وفادار بود بر چیزهای زیادی حاکم ساخته شده است. داکتر جاب شما به خوشی خداوند داخل میشوید.

اف. والاماتام سکرتر عمومی کانفرنس اسقف کاتولیک هند این طور تبریکاتش را بیان کرد: ما میدانیم که خدمت به بشر خدمت به خداوند است. ما در جامعه هستیم که به استعداد انسان ارزش قایل نیست. ما میدانیم که داکتر جاب یک کارگر وقف شده یک موسسه است که مهربانی انسانی را بر ضد اعمال غیر انسانی اظهار میکند. او کسی است که خدمتی را برای بلند کردن انسانیت بدوش گرفته است.

محترم کی. اس. متیو مسول کلیسای مارتوما دهلی جدید صحبت میکند. در این موقع افکار من به تعلیمی که قابلیت توسعه دادن شخصیت کسی را داشته باشد کشیده شده است. در این روزها والدین به اطفال خود برای حفظ کردن وظایف تعلیم میدهند. این وقتی است که ما در باره یک سیستم تعلیمی فکر کنیم که قابلیت توسعه دادن شخصیت های مانند داکتر جاب را داشته باشد. سیستم امروزی شهادتنامه ای قابلیت اندازه کردن ارزش های انسانی را ندارد. شهادتنامه که به داکتر جاب عطا شده است آن یکی است که ارزش های انسانی را بیان میکند. من امید دارم که او نسبت به یک داکتر جاب بیشتر برادر جاب

باقی خواهد ماند.

پروفسور کورین عضوی پارلمان از کرا لا مفکری است که در باره مضامین کثیری مانند یک مفسر سیاسی صحبت میکنند. او به داخل سیستم اجتماعی هند و مسایل جهانی غوطه میزند و بلاخره برمیگردد که داکتر جاب را تبریک گویند.

در حالیکه از احساسات گنگ شده بود و عمیقاً توسط احترامات دوستان خویش به حرکت آمده بود داکتر جاب با صدای لرزنده از اجتماع پرشکوه تشکر میکنند. در پشت لب های پر خنده او یک قلب اشکبار است. من تایپ را که تاریخ بود کنار گذاشتم. من مشتاق دانستن حالت فعلی داکتر جاب بودم.

اجلاس بشارتی دهلی در سال ۱۹۸۵ برای ملایالی ها قرار بود از ۱۵ تا ۱۸ اگست دایر شود. داکتر جاب هر سال مشهورترین گوینده گان را دعوت میکند. آن سال گوینده مهم محترم ابراهیم لینکولن که برای رتبه اسقف نامزد شده است و داکتر پوشپا راج بودند. مهمانان شناخته شده ای از کرا لا برای شهادت دادن دعوت شده بودند. من از این موقع بهترین استفاده را کردم تا با گوینده گان مصاحبه کنم.

اولین کسی که مصاحبه میشد محترم ابراهیم لینکولن مسوول اسبق کلیسای مارتوما کارول باغ دهلی جدید بود. محترم لینکولن وقف موسیقی است و با خوشی به سوالاتم جواب داد.

سوال - دوستی شما با داکتر جاب چقدر سابقه دارد و چطور برای اولین بار او را ملاقات کردید؟

جواب - تا جایکه به یادم میآید از سال ۱۹۶۳ به این طرف دوست هستیم. وقتی

من در کالج بودم همراه با موسیقی نوازان محترم پی. سی. جان، محترم کی. بی. فیلیپ و محترم سی. اس. جوزف برای شرکت در مجالس بشارتی به کونمکولم میرفتیم. در جریان این مجالس من با جاب در تماس شدم.

سوال - لطفاً جاب آن روز ها را بیان کنید؟

جواب - او بسیار لاغر بود. چهره و لباس او از غربتش سخن میگفت. حتی در آن روز ها او ساختار یک مبلغ را داشت. او کاملاً جدی معلوم میشد که بر هر چیزی که میگفت ایمان داشت. او یک شیوه مجبور کننده و امرانه ای در انتشار انجیل داشت. حتی سرودها را با چنین ذوق و علاقه میخواند.

سوال - در باره فعالیت های بشارتی داکتر جاب در مرکز هند معلومات بدهید؟

جواب - وقتی من در دهلی بودم در این ساحه با هم یکجا کار میکردیم. داکتر جاب سهم فعالی در کارهای بشارتی میان جوانان در منطقه من گرفت. من شخصاً خدمات مسیحی او را در کوچه های کلیانپوری شاهد بوده ام. سهولت طبی که توسط داکتر جاب و مری جاب به غریبان آماده شده است قابل ملاحظه است. من این موقع را داشتم تا با آنها یکجا شوم. ادویه برای صحت جسمی شان و انجیل برای دید روحانی شان، لباس برای گرمی شان و مسیح برای نجات شان یعنی زندگی ابدی برای آنها. همه اینها را داکتر جاب و مری جاب آماده میکنند. دیگر در باره چی شهادت داده میتوانم؟

سوال - آیا موافق نیستید که داکتر جاب یک مبلغ جهانی است؟

جواب - نه تنها من بلکه هر کس دیگر موافقت خواهد کرد. هیچ کس نمی تواند این را رد کند که داکتر جاب یک کارکن فعال ماموریت جهانی ورمبراند است. دلیل اینکه محترم ورمبراند او را به آسیا و افریقا مقرر کرده ظاهر است.



وقتی که شما شخصیت داکتر جاب، قلب او و راهنمایی خداوند را بفهمید. هر کس که در روح قدم میزند میتواند حضور روح القدس را در فعالیت های داکتر جاب که او را به مسایل جهانی بشارت آورد حس کند. او مبلغ با جرات است که کلام خداوند را حتی به داخل سرزمین ها و قاره های ممنوع به شکل کلام گفته شده و یا نوشته شده میرساند. من این امتیاز را دایم تا دعا وقف مطبعه سبینه را براه باندازم. میلیون ها کتاب از آنجا به آن طرف سرحدات بین المللی به دیگر کشور ها و سراسر جهان فرستاده میشوند. خداوند خوشنود بود که این مسولیت بزرگ را به داکتر جاب محول کند. هیچ دلیلی نیست که در پاره این که داکتر جاب با مشهورترین مبلغین جهان برابر است شک کنیم.

سوال - آیا در شخصیت جاب کدام نشانه خاصی است که توجه شما را جلب کرده باشد؟

جواب - من جاب را از دور و نزدیک ملاحظه کرده ام. اجازه بدهید چند فعالیت عالی او را به شما ظاهر بسازم. در مجلس کمیته و اجلاس عمومی او برای خواست های خود به جرات و محکمی خواهد رزمید. ولی لحظه ای که میداند کلمات او کسی را آزرده ساخته است او فوراً معذرت خواهد خواست و از راه بیرون خواهد رفت تا او را خوش سازد. جاب شخصی است که بعد از رسیدن به مقام های بلند، شهرت و ثروت از بسر بردن زندگی مانند یک شخص معمولی لذت میبرد. اشخاص زیادی در خردمندی و یا به اصطلاح حیثیت بلند پایه اجتماعی شان مغرور میشوند. جاب شخص مستثناست. او انسانهای همقطار خود را به شیوه بسیار ساده و معصوم دوست دارد. کسی که خداوند را دوست دارد همقطاران خود را نیز دوست دارد. این حقیقت آشکار زندگی اوست. اگر کسی جاب را زیر تنقید قرار بدهد باید به بسیار نریمی این گنار را کند زیرا

جاب او را دوست دارد. جاب در میان ثروتمند و غریب فرقی نمیگذارد بلکه آنها را یکسان احترام میکنند. او هیچ پول را بی جا استفاده نمی کند. او در کمک آنهایکه به کمک نیاز دارند خیس نیست. اشخاص و شرکت های استند که از کمک های اقتصادی او سود برده اند. ایمان او در قدرت دعا ارزش ذکر خاص را دارد. من بارها پیشنهاد دعا او را که بواسطه دعا او را حمایه کنم از طریق تیلیفون گرفته ام هر وقتی که او آغاز به کدام طرح جدیدی میکند. خلاصه او یک شخص کامل است.

من تشکر کردم و از او رخصت گرفتم.

متایچن شخصی قد کوتاه با ریش دراز است که همیشه ردا و لنگ میپوشد و پا برهنه از یک جا به جای دیگر سفر میکند. همچنان متایچن جیل یا کرجو متایچن هم نامیده میشود. او باشنده اوتارا نزدیک تیروالا است که مشغول وعظ انجیل به هم اطاقان خود در جیل میباشد. متایچن (آقای بی. ا. متیو) از کراالا برای اجلاس آمده است. رفاقت او با جاب از روز های جوانی جاب در کونمکولم آغاز شده است. متایچن عادت گفتن هرچیز را به شیوه بشاش و سنجیده دارد. در زیر نکات مهم مصاحبه با او آورده شده است.

سوال - در باره روز های که شما از تیروالا به کونمکولم برای وعظ انجیل رسیدید و ملاقات تان با جاب به ما بگویید؟

جواب - گفتمی های زیادی دارم. من یک دوستی اتفاقی با جاب داشتم وقتی که او در دانشگاه کتاب مقدس کمپادی بود. ولی وقتی برای شرکت در یک اجلاس مشهور اتحادیه در کونمکولم رفتم من برآستی او و سخاوت اش را دانستم. مادر مرحومه او و خودش مثالهای خوبی مهمانوازی را که بمن نشان داده اند برخلاف غربت بی حد شان که حتی ثروتمند نخواهد کرد فراموش نخواهم کرد.

سوال - چگونه مهمانوازی؟

جواب - بعد از یک مجلس بشارتی من در تلاش یافتن جای برای اقامت بودم. مبلغین زیادی به همین حالت به علت تنبلی مردم آن محل مواجه بودند. ولی من فوراً علاجه برای این مشکل یافتم. جاب که در آن روزها صرف یک پسر نیم گرسنه ای بیش نبود مرا به خانه اش دعوت کرد. وقتی زیادی را در برنگرفت که درک کنم که بخانه ای داخل شده ام که برای خودشان غذای کافی ندارند. مهمان را کنار بگذار. بعد از آن فهمیدم که کره ای ماهی که به من خورانده شد از خانه همسایه بود. به علت اینکه من تحت عهده قرار داشتم که ماهی نخورم من کره ای ماهی را رد کردم. این کار جاب را بسیار رنجاند و تا وقتی که من در باره عهدهم به او نگفتم قانع نشد. حتی تا امروز تصویر مادر و پسری که غذای کم قیمت خود را نگهداشتند تا مهمانان خود را خوش بسازند در ذهنم زنده است. حتی اگر بشقاب خالی را در پیش رویم می گذاشتند برای من کافی میبود. من محبت خداوند را که قابلیت پر ساختن قلوب ما را دارد فهمیدم.

سوال - آیا این کار خوب است که گذشته را که به شهرت کسی صدمه میزند فاش کرد خاصاً وقتی که حالا داکتر جاب اینقدر مشهور است؟

جواب - اجازه بدهید از مزامیر ۱۴۳ آیت ۵ بخوانم. (متایچن کتابمقدس را باز کرد و خواند) «گذشته خود را به یاد می آورم و به کارهای که تو ای خدا برای من انجام داده ای می اندیشم». این شهادت امروز جاب است. داکتر جاب هیچ وقت گذشته اش را ضد شهرت خود نمی داند. او یک بار در باره این موضوع در یک مجلس در انچال، کراالا صحبت کرد. در آن مجلس پروفیسوران، تاجران، افسران پولیس و دیگر محظزین شرکت کرده بودند. من هم حاضر بودم. او به شرح دادن روزهای گذشته اش با صراحت حیرت آوری آغاز کرد. جاب بزرگی دستان خداوند

را که ما را به بلندی های عالیتر بلند میکند شرح داد. این بیانیه بالونهای خودنمائی ناظرین را پاره کرد. آن روز اکثریت ناظرین برجسته غرور خود را بلعیدند و خود را برای کار خداوند وقف کردند.

سوال - شما در مجالس زیادی داکتر جاب شرکت کرده اید، عکس العمل ناظرین چگونه است؟

جواب - کلام او قدرت و اختیار دارد. او بیانیه خود را با یک چیلنج به ناظرین به پایان میرساند. داکتر جاب به ۱۴ جنوری ۱۹۸۵ در یک مجلس در کلیسای مارتوما پیناگامو کو نزدیک کونمکولم صحبت کرد و از حجی ۴:۱ به ناظرین یک چیلنج بزرگی را کشید. جاب از حجی یک قدم پیشتر رفت و گفت که اگر کسی میتواند به اثبات برساند که به علت دادن برای کار خداوند بریاد شده است من نقصانهای او را میپردازم. جاب برق زده گفت که اگر خداوند به شما نمی دهد من هر چیزی را که خداوند به من داده است به شما میدهم. من هیچ وقت اینقدر استواری و اطمینان ایمان را ندیده بودم. من سخنان داکتر جاب را در انداندپالی نزدیک آدور، کرا لا شنیدم و عکس العمل را که به میان آمد شاهد بودم. او قابلیت بیرون کشیدن وقف کامل را در یک گروه مردم دارد.

متایچن چیز های زیادی برای گفتن داشت ولی وقت و جای اجازه آن را نمی دهد. من از او تشکر کردم و پیش رفتم.

آقای کی. وی. او کورو از کونمکولم و رئیس بانک ایالتی تراونکور پاتامبی است. یک همسایه جاب که او را از طفلیت میشناسد. آقای او کورو سن میانه دارد و با نرمی صحبت میکند. خانم او مولی او کورو معلم هندی جاب است که با تعلیم رایگان او را کمک میکند. آقای او کورو سه طفل دارد، دو دختر و

یک پسر کوچک. یک فامیل فداکار و برکت یافته که در مسیح خوشی میکند.  
داکتر جاب فامیل او کورو را توسط طیاره برای شرکت در مجلس  
بشارتی سال ۱۹۸۵ به دهلی آورد.

بخاطریکه یک مصاحبه رسمی با دوستان فامیلی مناسب نیست من وقت  
پیدا کردم تا در باره داکتر جاب در جریان سفر طولانی ما به اگریه و گشت  
گذار در پارک های دهلی صحبت کنم. در حال قدم زدن بر راه رو های سنگی  
پارک آهو فامیل او کورو طفلیت جاب را بیاد میآورد.

آقای او کورو گفت که مادر جاب یک ایماندار واقعی بود. او نمونه  
ازرش های مسیحی بود. او در محله ما معروف هم بود. این تأثیر مادرش بود که  
داکتر جاب را به رتبه فعلی اش رساند.

آیا داکتر جاب این الهام را که مبلغ شود از مادرش گرفت؟ من  
پرسیدم .

یقیناً این خواهش قلبی او بود که فرزندش در خدمت خداوند کلان  
شود. حتی در آن روز ها ما توانستیم ببینیم که جاب انتظارات مادرش را پوره  
میکند.

من اصرار کردم که در این باره بیشتر به ما بگوید.

اتحادیه مسیحی نزدیک خانه جاب یا تالار آقای مانی متیو جایست که  
ما برای دعا و عبادت با آقا متیو جمع میشدیم. او حتی در عمر جوانی نه تنها در  
این مجالس شرکت میکرد بلکه قابلیت خود را در رهبری دعا و دادن شهادت  
نشان داد. او کاملاً وقف و سراسر متفاوت از دیگر جوانان بود.

سوالی از مولی او کورو- جاب به حیث شاگرد چطور است؟

او در دروسش خارق العاده نبود مگر رفتار او برای همصنفانش یک

مثال روشن بود. مولی او کورو گفت.

در باره جاب امروزی چی میگوید؟

مولی او کورو در جواب از ملکه سبا سخن گفت. «باور نمی‌کردم تا اینکه آمدم و با چشمان خود دیدم حتی نصفش را هم برایم تعریف نکرده بودند. حکمت و ثروت تو خیلی بیشتر از آن است که تصورش را می‌کردم.» (اول پادشاهان ۱۰: ۷)

جاب به خداوند افتخار بخشیده است و به این خاطر خداوند به جاب مطابق وعده خود افتخار بخشیده است. در زندگی جاب اول سموئیل ۱: ۲ به انجام رسیده است. ما در محافل عروسی دروازه های کلان برای پذیرای داریم ولی در زندگی جاب بر آن نوشته شده است: «هر که مرا احترام کند او را احترام خواهم نمود.» (اول سموئیل ۲: ۳۰) این دروازه های پیام یک مبلغ را اظهار میکنند. شهادت یک همسایه به هیچ حسابی غلط بوده نمیتواند.

۱۸ اگست ۱۹۸۵ روز یکشنبه بود. داکتر جاب در انتظار یک مهمان برجسته در پرواز ۱۰ بجه و ۳۰ دقیقه شام از تیرویوندرم بود. او گفت که استادم میآید. جاب در باره ابراهیم فیلیپ که در دانشگاه کتابمقدس کمپادی تدریس میکرد صحبت میکرد.

داکتر فیلیپ در راهش به کوریا برای صرف یک روز در دهلی اقامت میکرد. او در مجلس وداعی اجلاس بشارتی هم صحبت میکرد. در حالیکه داکتر جاب را به پهلوی خود میخواست این سرود را با روح خواند: «ها منو هارام یا هی نینتی الایام .... ای خداوند قادر متعال چه دلپذیر است خانه تو!» (مزامیر ۸۴)

سوال - داکتر جاب به من گفت که شاگرد شماست. آیا این طور است؟

جواب - این صحیح خواهد بود اگر بگویم که داکتر جاب این افتخار را به

من داده است. من مؤدبانه انکار میکنم که من استاد محترم داکتر جاب هستم. من توسط رئیس ا. جه. توتوکال در سال ۱۹۲۴ به حیث لکچرر در کمپادی مقرر شدم. من وظیفه ام را در همان روزی محفل مناسبت ختم سال تعلیمی که جاب از آن فارغ شده اشغال کردم. بنابراین جاب از خوبی مرا استادش میخواند.

سوال - اگر این طور است بنیاد رفاقت نزدیک شما چیست؟

جواب - این از لحظه ای که ما در کمپادی ملاقات کردیم آغاز شد. وقتی من به تالار داخل شدم جاب در محفل به حیث نماینده شاگردان سخن رانی میکرد. من برای اولین بار جاب را میدیدم و کلمات و شیوه او مرا تحت تاثیر آورد. بعدتر در یک مجلس بشارتی در والمکولم بر یک سٹیژ بودیم. من تا حال آن مبلغ جوان را که کتاب مقدس در دستش بود کسی که شرمنده انجیل نبود را به یاد دارم. او بسیار لاغر و فقیر بود. حتی در آن روزها او را یک ستاره در حال طلوع در افق تخمین زدم. بیانیه او در والمکولم نظریه مرا تصدیق کرد. او در ظاهر بسیار مؤثر نیست ولی او کمی قوه مقناطیسی شخصی اش را با سوزاندن آتش انجیل اصلاح کرده است. این ما را با هم نزدیک آورد.

سوال - شما داکتر جاب و بیلی گراهم را چطور مقایسه میکنید؟

جواب - من جرت یک مطالعه مقایسه وی را نمی کنم. داکتر جاب را مردم وطن اصلی اش بطور درست نمی فهمند. برخلاف آن داکتر جاب یک مبلغ جهانی کمتر از بیلی گراهم نیست. داکتر بیلی گراهم یک پیام مخصوص داشت که عیسی مسیح نجات دهنده جهان است. داکتر جاب هم یک پیام مخصوص خود را دارد که خداوند آنها را که به او احترام میگذارند احترام میکند بطور مثال زندگی خود را میدهد.

سوال - کدام خواص دیگری که قابل ذکر باشد در داکتر جاب میبینید؟

جواب - جاب مثلی برادرست به من. من محبت و احترام یک برادر کلان را از او میگیرم. هر وقتی که به دهلی میآیم با او اقامت میکنم، خانه او یک خانه بزرگ مسیحی است. اطفال خداوند در تلاش این خانه جایکه محبت خداوند حکم فرماست میآیند. افتخار این نه تنها مربوط به داکتر جاب بلکه به خانمش مری جاب هم برابر است. یک کارکن خاموش وقف شده که در توجه شوهرش نسبت به همقطارانش سهم میگیرد. بیاید آنها را در دعاهایمان بخاطر بیاوریم. دو شاهد کافی است که حقیقت تصدیق شود ولی ما از رنگ های گوناگون یک ابری از شاهدان داکتر جاب داریم شخصیت، زندگی و بشارت کسی که بر آنها عمیقاً اثر گذاشته است.



## فصل شانزدهم

محبت برادرانه را در میان خود ادامه دهید.... و آنها را که به شما از کلام خداوند گفته اند به یاد داشته باشید (عبرانیان ۱۳: ۱ تا ۷) یک دیگر را همچون برادران مسیحی بشلت دوست بدارید. هر یک شما دیگری را بیشتر از خود احترام کند. (رومیان ۱۲: ۱۰)

بی سواد یا با سواد، غریب یا ثروتمند داکتر جاب خادم خداوند را برادر خود میدانند. داکتر جاب درباره عمومیت خدمات بشارتی فکر روشن دارد. او ایمان دارد که شخصی که برای چسپاندن پوستر ها استخدام میشود و آن کسی که هدایا را جمع میکند با هم در کامیابی مجالس بشارتی شریک هستند. او این را رد نمی کند که این وضعیت آزاد باعث بیوفائی و حادثات گمراهی و فریب میشود. برای او دوم قرنیتیان ۲۶: ۱۱ که در باره خطرات دزدان و خطرات در میان برادران دروغگو سخن میگوید حقیقت است.

داکتر جاب قبول میکند که او قابلیت این را ندارد که فکر انسان را تشخیص دهد یعنی گرگ های در لباس گوسفند را پیدا کند. او معنی آیت را میدانند. هر راه انسان به نظر خودش درست است و خداوند قلب ها را میسنجد. وقتی در باره اشخاص که در نمو جسمانی و روحانی او مسوول بودند پرسیدم او برای چند لحظه ای فکر کرد و بعد به شکل خیرت آوری یک لست دراز اشخاص زنده و مرده را جلو کشید. این شاید بفرنج تر از یک لست رای دهنده گمان باشد. صحبت های که ما یک صبح خوب در بالای برنده میگردیم از اینجا بیرون کرده شده نمیتواند.

این یک قطعه منتخب و خالص آن صحبت است:

سوال - شما مکرراً در مورد آقای متیو از کونمکولم ذکر کرده اید. او کیست؟

جواب - او استاد روحانی من است. او دیگر زنده نیست. او در سال ۱۹۸۴ فوت کرد. خانه او در پیش روی خانه من بود. او تالار اتحادیه مسیحی را بنا کرده است. مردم محلی آن تالار را به نام استاد متیو مینامند. او هر روز در آن جا مجالس دعا را براه میآنداخت. یک روز او مرا به مجلس دعا دعوت کرد. مادرم مرا وادار کرد که بروم. من با یک دوستم به آنجا رفتم. از ما قلباً پذیرای شد. من دریافتم که بعضی از خویشاوندانم هم در آن مجلس شرکت داشتند و به این ترتیب علاقه من نسبت به شرکت در آن زیادتر شد. بزودی من شرکت کننده دائمی آن مجلس شدم و با ابتکار استاد متیو در مکتب یکشنبه شامل شدم. یکی از معلمین آقای او کورو که حال این جا مهمان ماست بود. استاد متیو از هر نگاه مرا تشویق کرد. من در مکتب یکشنبه فعالیت خوب کردم و جایزه های زیادی گرفتم. ما یک مجله را آغاز کردیم. من اسم آن مجله را به یاد ندارم. من مجله یک مکتب را نیز نشر میکردم. برای امروزم تعلیم بشارتی را از استاد متیو گرفتم. در حقیقت من دعا کردن در میان مردم عام را در آن مجلس آموختم. من تا حال دو شخصی را که مرا تشویق کردن تا دعا کنم به یاد دارم. یکی آقای سی. آی. چگونوی یک افسر دولت بود و دیگرش آقای کی. وی. متیو کوتی تجار بود. من برای اولین بار در میان یک دسته ۵ یا ۶ نفری دعا کردم. این تجربه به خاطر داشتنی بود. اشک بر گونه هایم آمد. اشکان به من راحت و آرامش بی حد داده بود. من از آن روز به بعد با روح دعا مینکنم.

سوال - نقش استاد متیو در مبلغ ساختن شما چی بوده است؟

جواب - او نقش مهمی داشت طوری که من قبلاً بیان کردم. با در نظر داشت غربت در خانه ما او مرا برای سپردن تمام وقتم برای کار خداوند تشویق نکرد. بر علاوه در باره حاصلی که من از ساحه بشارت درو میکردم خوش بود. اشک خوشی بر گونه هایش آمد وقتی فعالیت های مرا در کلیسای پوری دید. او در اجلاس (همه یکی در مسیح) که در دهلی دایر شده بود نیز صحبت کرد.

سوال - شخص دیگریست که مکرراً در باره اش ذکر میکنید، محترم کی. پی. فیلیپ. آیا چیزی دیگری دارید که درباره او بگویید؟

جواب - محترم کی. پی. فیلیپ یک بار آمده بود تا در کونمکولم و گوروایور به حیث یک مبلغ کار کند. او یک خادم گرانبها خداوند است. خانم او که داکتر بود خود را به خدمت مریضان مشغول ساخت. من توانستم با آنها دوستی را صرف بعد از یک زمان ۵ یا ۶ سال آمدن شان به آنجا توسعه بدهم. از روزی که ما با هم ملاقات کردیم خانمش توانست در من یک مبلغ را بیابد. محترم فیلیپ درباره تمایل من میفهمید و مرا به دانشگاه کتابمقدس کمپادی فرستاد. او تمام مصارف مرا در دانشگاه برداشت کرد. بعداً وقتی که من خودم کار بشارت را در گوروایور میکردم او با جمع آوری پول از دوستان خود در کوچین مرا کمک مالی میکرد. او به من تشویق و رهنمائی را برای تحصیل در دانشگاه یوتمال هم آماده کرده بود. خلاصه محترم کی. پی. فیلیپ علت هر آن تجربه علم الهیات که من فعلاً دارم است. من مانند تیموتاوس به پولیس ممنون او هستم.

سوال - شما در خاطرات تان از محترم سی. اس. جوزف یاد کردید. او کی بود؟

جواب - محترم جوزف هم از کونمکولم است. او در مکتب ننموکو معلم و رئیس بود. او یک روحانی فداکار است. او علم الهیات را نخوانده بود ولی

مرحوم محترم ابراهیم مارتوما که میتوانست رهبران روحانی واقعی را انتخاب کند او را به حیث کشش تجویز کرد. محترم جوزف درباره قدرت خداوند که میتواند اشخاص عادی را به شخصیت های معروف مبدل سازد صحبت میکرد. او درباره وینوگوپال اینگار که مامور راه آهن بود، پندیتا رامابای، سادوسوندرسنگ و داکتر نمبوتیرپاد رئیس کالج طبی مسیحی لودیانه صحبت میکرد و به شیوه که آنها خداوند را یافتند و این که چطور خداوند آنها را به شهرت رساند. او به من درس ابتدایه کار بشارت را هم آموختاند. او به من آموختاند که چطور به اطفال مکتب سرود بیاموزانم و چطور قصه های کتابمقدس را برایشان بگویم. من از غذا کامل صرف آن روزهای که با او میگذشتاندم لذت بردم. غذا در آنجا فراوان بود ولی ما باید خودمان میپختیم. من معرفی عمومی او را درباره ایمانم که تصمیم گرفته ام تا کار بشارت را تعقیب کنم فراموش کرده نمیتوانم. یکبار من همراه با مادرم برای شرکت در یک مجلس دعا به کلیسای چالیسری رفتم. آن روز من در مجلس شهادتم را دادم. بعد از شهادتم محترم جوزف مرا به جماعت معرفی کرد و بر اساس - لامیچ وقت از یاد نمیبرم چه ایمان خالصی به خداوند داشتم، درست مانند مادرت افنیک و مادر کلانت لویز و اطمینان دارم که حالا نیز ایمانت به همان اندازه مستحکم است. (دوم تیموتاوس ۱: ۵) مرا برکت داد. وقتی او آیت را خواند تا مرا بیشتر وقف سازد و روایات ایمان تیموتاوس را به من محول کند او مادر کلان و مادرم را در مقام های برابر تعریف کرد. من بار دیگر وقف شدم. محترم جوزف که مراسم دفن مادر کلانم را براه انداخته بود کسی بود که ریشه های ایمان مرا میدانست. برای مثال آوردن او تعالیت خداوند ما را به بلندی های عالی بلند میکند که مضمون صحبت های او میبود یک شخصیت دیگری امروز وجود دارد. یک خادم فروتن بنام جاب.

سوال - شما درباره محترم دی. الیکساندر ذکر کرده اید. او کی است؟  
جواب - محترم دی. الیکساندر شخصی است که در روزهای غربت مرا با سخاوت کمک مالی کرده است. محترم الیکساندر پول را که برای تحصیل برادر کوچکم ضرورت بود آماده کرد. بعداً وقتی که او به کویت رفته بود کمی پول به ما فرستاد. این کمک مالی که در یک ضرورت سخت به دست آمد با تشکرات یاد میشود. در جریان سال ۱۹۸۲ محترم الیکساندر با خانمش برای شرکت در اجلاس دهلی و برکت دادن به ما به دهلی آمدند. او در اجلاس صحبت کرد و بر کات خویشتن را باراند.

سوال - شما یک بار نگفتید که محترم یوحانون اسقف مارتوما شما را کمک مالی میکرد؟

جواب - این یک کمک مالی شمرده نمیشود. آن صرف یک آیین توبه بود توسط آن شخصیت سخی تا احساس گناه را که داشت دور کند.

سوال - احساس گناه؟

جواب - بلی، محترم کی پی. فیلیپ کشش ساحه کونمکولم بود. او از من انتظار یک کشش مارتوما از ساحه کونمکولم را داشت. بنابراین بمجردی که من تحصیلم را در دانشگاه تمام کردم او مرا به پولاتین محل سکونت اسقف مرکزی برد و به اسقف مرا معرفی کرد. آنقدر لاغر و رنگ پریده و گرسنه گی زده بودم که اسقف در همان نظر اول مرا خوش نکرد. برعلاوه مواد درسی دانشگاه یوتمال با اصول کلیسای مارتوما موافقت نداشت. بنابراین او مرا کاملاً نظر انداز کرد. تصمیم اسقف برای محترم کی پی. فیلیپ، مادرم و همه هواخواهانم در کونمکولم بسیار دلسرد کننده بود. من هیچ مشوش نبودم زیرا من خود را کاملاً به طرح های خداوند برای آینده ام سپرده بودم. من توجه ام را

بطرف خدمت فلمی در بنگلور که من احساس کردم وسیله پر قدرت تری بخش کلام خداوند بود معتوف کردم. براین اساس من به بنگلور رهسپار شدم. وقتی من در دفترم در کوکس تاون بنگلور کار میکردم همان اسقف را دیدم. اسقف توسط پیروزی های من در بنگلور بسیار متأثر شد و مرا تبریک گفت. او اینرا هم گفت که کلیسای مارتوما به کارکنان وقف شده ای مانند من ضرورت دارد. من به او ملاقات سابقه را وقتی که من همراه با محترم کی. پی. فیلیپ او را دیدم با امید های زیادی که کارکن کلیسای مارتوما شوم خاطر نشان کردم. اسقف خاموش بود. بعد از برگشتش او هر ماه ۱۵ روپیه بمن میفرستاد. حتی بعد از آن که از نگاه مالی حالتش خوب شد او ۵۱ روپیه را میفرستاد. من همچنان با یک قلب متشکر چکی را که توسط دست ناستوار اسقف امضا شده بود ۱۵ روز پیش از مرگش حاصل کردم.

شخصیت های زیادی در زندگی داکتر جاب هستند. او یک حلقه بزرگی دوستان در تریچور، ایرناکولم، کوتایالم، کویلون، تریوندروم و همه بخش های کراالا، همه شهرهای معروف هند و حتی خارج از کشور دارد. عبرانیان ۱۱: ۳۲ بیادم آمد: «دیگر چه نمونه ای بیاورم؟ زیرا وقت مجال نمیدهد که از ایمان جدعون، باراق، سامسون، یفناح، داود، سموئیل و دیگر انبیا سخن گویم». بلی وقت مرا ناکام خواهد ساخت. داکتر جان حجی، او. سی. الیکساندر، پی. تی. کورویلا، ا. ام. سموئیل از شمال پاراور، داکتر پی. ان. کورین، سدانندن اوپادیشی، کداکال کی. سی. سموئیل، ام. ای. ایپن، انجینیر پی. پی. واروگیز، جوی واروگیز، لست دراز. است. پیش از این که تمام کنم اجازه بدهید آن اشخاصی را که خاطرات شان را داکتر جاب با اشتیاق گرامی میدارد و کسانی که در جریان ماه می و جولای ۱۹۸۵ به جایگاه آسمانی شان رفتند چیزی بگویم. آقای

پی.کی. کوشی خسر داکتر جاب در ماه می سال ۱۹۸۵ فوت کرد. من کوشش کردم احساسات داکتر جاب را در مورد خسر مرحومش بدانم. جواب داکتر جاب یک تأثر عمیق و احساساتی درباره آن روح بزرگوار را همراه داشت.

سوال - ما میدانیم که خسر شما یک مبلغ برکت یافته بود. لطفاً به ما بگویید که چقدر او بر زندگی شخصی، فامیلی و فعالیت های بشارتی شما اثر گذاشته است؟

جواب - او مسوول رهنمائی و منبع تمام برکات در زندگی من بود. این تجربه زندگی من بود که اوقعی مردی مسری پیدا میکند نعمی مییابد. آن زن برای او برکتی است از جانب خداونده. (امثال ۱۸: ۲۲).

آقای پی.کی. کوشی دهنده همه چیزهای خوبی که در زندگی ام موجود استند بود. درباره اینکه چطور با او برای اولین بار ملاقات کردم در کولاجال در کنیاکوماری در ماه اپریل ۱۹۶۹ و واقعات بعدی من قبلاً گفته ام. او آنقدر کار بشارت را دوست داشت که دختر خود را که داکتر طب است به من که صرف فارغ صنف دهم و یک مبلغ بودم داد. او تا مرگ به کار بشارت ادامه داد. او در وظایفم به حیث یک مبلغ همیشه برایم الهامی بوده است. من میتوانم بگویم که او مرا بیشتر از همه دوست داشت. دلیل کافی وجود دارد که اینرا بگویم. این برای او یک منظر خوشی بود که مرا در حال معرفی انجیل در جلو یک گروه مردم ببیند. او به دو داماد مبلغ خود بسیار فخر میکرد. او یک مبلغ شناخته شده و یک ترجمان، نویسنده و مبشر (آگاما دوتن) یعنی اعلام آمدن او، کارکن جماعت شریکان دعا، تشکیل کننده و برتر از همه کسی که برای بیداری روحانی مردم خداوند شوق داشت بود. امتیاز او در همه این ساحه ها مایه افتخار همه ما بود. ضرری را که مرگش به بار آورد شدیداً جبران ناپذیر است.

خاطرات وارو (واروگیز) برادر دوم داکتر جاب که در ماه جولای ۱۹۸۵ فوت کرد چشمانش را از اشک پر ساخت. در حالیکه به عکس های جنازه برادرش در البم نگاه میکرد مرثیه گفت: برادر دومم، او نسبت به من خوش اندام تر بود. او بیشتر به نارضایتی مادرم برخلاف مبلغین بود ولی در وظیفه دولتی اش کامیاب میشد. این برادر مرا و فعالیت های بشارتی ام را محکوم میکرد. اگرچه خوشبختانه در سالهای بعدی اش خداوند را دریافت و شریک نزدیکم شد. او کمک عالی در جریان سفر ورمبراند به هند بود. من هیچ وقت انتظار نداشتم که مرگ به این زودی ما را جدا کند. ولی او کارش را انجام داد. مانند روح حزقیای روح او هم شاید او را خبر کرده باشد که مسایل فامیلی اش را درست کند. او درباره طریقه های زندگی اطفالش با من صحبت نمود. او در اطفالش عادت دعا را جای داده و آنها را روحاً بیدار ساخت. وقتی او نزدیک به مردن بود اعضای فامیلش را به کنار خود خواسته دعا کرد و آنها را برکت داد و در چند ثانیه به جایگاه آسمانی اش روانه شد.

کلمات جاب که در اندوه تر شده بود قطع شد. ولی فکرش در یاد های گذشته سرگردان بود.



## فصل هفده هم

به هر حال فرقی نمیکند که من بیشتر زحمت کشیده ام یا ایشان، مهم اینست که ما انجیل را به شما اعلام کردیم و شما نیز به آن ایمان آوردید.  
(اول قرنیان ۱۵: ۱۱)

مبارزه قهرمانانه، اعتماد قوی و آزادی فراوان خواص شخصیت بشارتی داکتر جاب استند. ما میتوانیم یک روشنی تابان را در اعمال و کلمات او ببینیم. در منبر او چیلنج ها را می اندارد، در مقابل مشکلات جرت را نمایش میدهد و در مصرف برای فعالیت های بشارتی او آزادی را نشان میدهد.

منبر داکتر جاب را به جنبش میآورد. دادن شهادت برای انجیل او را تازه میسازد. او قابلیت حیرت انگیزی در اسیر کردن افکار ناظرین توسط افکار حکایتی و احساسات روحانی دارد. خطابه او مملو از حادثات بیاد داشتنی، توصیف واضح و سرگذشت های اشکبار زندگی حقیقی است.

بعضی اوقات شاید به نظر آید که توصیف او بیرون از بند های کتاب مقدس است. در آن اوقات او با عبارتی که به من این طور معلوم میشود داستان را نقطه گذاری میکند. پس آنها از حقایق تصدیق شده کتابمقدس تخلف نمیکنند. در خطابه رستاخیز عیسی در حال فرود آمدن تا مریم را تسلی دهد تصویر جاب دو کتور الهیات است تا شفقت مسیح را بیان کند. برای اینطور آزادی ها داکتر جاب مسولیت های را قبول میکند.

مبالغه در مورد حقایق الهی و یا تاکید زیاد موضوعات متفرقه شاید

برای اشخاص تعلیم یافته خوش آیند نباشند. ولی اینها غیر قابل اجتناب استند تا حقیقت را به مردم بی سواد و بی درک رسانند. دا کتر جاب این نقطه را با یک بیانیه که در لاگوس مرکز نایجریا داده بود توضیح میدهد.

نایجریا کشور نسبتاً کامیابی در افریقا است. این جایست که شناخت ملی افریقای در طوفان کلتور غربی فرورفته است. انگلیس ها مهندسین نایجریا مدرن هستند. مسیحیان اکثریت نفوس این کشور را تشکیل میدهند. ولی زیادتر آنها از فواید کامل یک زندگی واقعی مسیحی لذت نمیبرند.

من در بیانیه خود در لاگوس مرکز نایجریا یک حقیقت نادیده را بواسطه مبالغه پیشکش کردم. مجلس نزدیک بندر برگزار شده بود و من اینطور آغاز کردم.

برادران عزیزم در لاگوس، اجازه بدهید خود را معرفی کنم. من پسر یک میلیونر هستم. حتی من نمی توانم وسعت ثروت را که پدرم دارد تخمین بزنم. او بی حد ثروتمند است بسیار ثروتمند. من همیشه به خداوند پدرم افتخار میکنم.

من به ناظرین نظر انداختم. آنها بیشتر متوجه و بیشتر مؤدب بودند. من دستاتم را باز کردم و ادامه دادم. ببینید، همه کشتی ها در بندر، همه موتر ها در سرک ها و همه تعمیر های بزرگ مربوط به پدرم است. تنها پدرم مالک اصلی اینهمه ثروت است. همه این مردم که میگویند مالک آنها هستند در حقیقت خادمین او استند.

ناظرین من کاملاً گیج بنظر میآمدند. بعضی ها به من خیره شده بودند و کسانی که میفهمیدند با خاموشی گوش میدادند. من درست ندانستم که بیشتر مبالغه کنم. در حالی راهنمای آنها به پدرم گفتم که پدر من پدر شما هم است. ما

همه پسران این پدر عالی هستیم. من پیش شما اطفال پدرم و برادران عزیزم آمده ام زیرا پدر ما مرا به شما فرستاده است تا تلاش کنم و همه شما را به او بازگردانم. او به انتظار شماست.

برادران عزیز! شما خواسته اید و حصه تان را از ثروت پدرتان حاصل کرده اید و شما آترا تلف کرده اید. پس شما دعوی تانرا برای ثروت پدر تان از دست داده اید. از این خاطر است که شما زندگی یک گداه را میگذرانید. شما اشتیاق دارید تا حتی غذا خوک را بخورید.

اگرچه پدر شما که ثروت بی حد دارد در انتظار شماست. اگر شما برگردید او شما را با یک آغوش پدرانه خوش آمد خواهد گفت. او پیشانی شما را خواهد بوسید و به خادمین خود امر خواهد کرد که شما را حمام داده لباس سلطنتی بپوشانند. عطریات قیمتی بر شما ریخته خواهد شد. او یک ضیافت بزرگی به مناسبت برگشت شما خواهد گرفت. آنجا موسیقی و رقص خواهد بود تا خوشی کنیم.

تنها چیزی که باید انجام داد اینست که به پدر تان برگردید. شما به او صدا بزنید. او صدا شما را از دور خواهد شنید. شما صرف به یک چیز ضرورت دارید که به او بگویید و آن اینست که پدر من در مقابل شما و آسمان گناه کرده ام. شما باید با اشک توبه کنید. پدر ما بسیار مهربان است. او در انتظار بازگشت شماست. عیسی مسیح پسر آن پدر عالی قدر است. مسیح آمد تا محبت پدر را به همه معرفی کند.

بعد من صرف از لوقا فصل ۱۵ آیات ۱۱ به بعد خواندم. من پسر خداوند را به آن منبر قرار دادم و عقب آمدم.

مبالغه داکتر جاب در حالیکه در مورد موضوع با من صحبت میکرد

یک خزانة فریبنده است که مروارید حقیقت را در خود دارد. شما شاید به استعمال کلمات و عبارات دلچسپ ضرورت داشته باشید تا یک حقیقت ذهنی را بیان کنید.

این همیشه معقول است که برای درک بهتر ناظرین کلمات ساده استعمال شود. ولی پیشکش با اغراق و مبالغه در رساندن حقایق کتابمقدس بطور مؤثرتر کمک میکنند.

مردم لاگوس دانستند که پدر شان کیست. آنها اینرا هم دانستند که اطفال گمراه همان پدر هستند. همچنان آنها این را هم فهمیدند که وارث ثروت های بی پایان او هستند.

وقتی دوباره به لاگوس سفر کردم من توانستم یکی تعداد مردم را که به پیش پدر آسمانی شان آمده اند ببینم. این برادران از گناه خود توبه کرده بودند و عیسی مسیح را به حیث خداوند و نجات دهنده خود پذیرفتند.

من سخن گفته بودم و آنها باور کردند. چطور میتوانم تکمیل کلام خداوند را شرح دهم؟ داکتر جاب تمام کرد.

من در فکرم برای یک ترجمه جدید اول قرن نهم ۱۱:۱۵ تلاش میکردم.

## خلاصه

نه، من به سهم خود جواب می‌دهم. حرف‌های زیادی برای گفتن دارم و دیگر نمی‌توانم صبر کنم. من قصد ندارم از کسی طرفداری کنم و سخنان تملق‌آمیز بگویم. چون انسان چاپلوسی نیستم و گرنه خدا مرا هلاک می‌کرد.  
(ایوب ۳۲: ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲)

اگر شما به چیزیکه در پشتش روشنی باشد برای چند لحظه نگاه کنید و بعد چشمان تان را ببندید، تصویر آن چیز هنوز در چشمان تان موجود خواهد بود. من حال در یک حالت مشابه قرار دارم.

امروز روز آخر اقامت در ۳۱ - ۷ گرین پارک دهلی جدید است. من از ۴۸ روز به اینطرف اینجا اقامت کرده‌ام. من ملاحظات زیادی کردم و چیزهای زیادی را مطالعه نمودم. تصویر چیزیکه من میدیدم هنوز در پرده چشم موجود است. آن تصویر از کیست که از تعداد زیاد اسناد، عکس‌ها و کست‌های تیب که من در میان شان تلاش می‌کردم برخاسته است؟ این تصویر از داکتر پیرامنگلم پورینچو جاب است.

من برای ۴۸ روز گذشته ملاحظه می‌کردم، تلاش می‌کردم، می‌آموختم و بعد همه چیزهای را که درک کرده بودم مینوشتم. وقتی زمان بازگشتم است من مطالعه و نوشتن را تمام می‌کنم. اگرچه من احساس می‌کنم که باید همه چیزهای

که در طول این مدت نوشته ام واقع شده است را ثبت و خلاصه کنم. این خلاصه است:

داکتر جاب در مجلس دعا که در جریان ماه جولای سال ۱۹۸۳ تحت نظر جماعت دعا که در محل سکونت من در کروپا تروندرم براه انداخته شده بود شرکت کرد. این کاملاً اتفاقی بود. مرحوم پی. کی. کوشی رئیس آن وقت جماعت شریکان دعا داماد خود را که در آن زمان در شهر تروندرم زندگی میکرد دعوت کرد تا در مجلس دعا شرکت کند. رابطه پدر و پسر بین ایشان با علاقه که هر دو در کار بشارت داشتند محکم شده بود و به خاطر حضور مهمانان برجسته اطاق کوچک محل سکونت من از برکات آسمانی پر شده بود. صحبت داکتر جاب در آن روز بر اساس متی ۲: ۳۳ بود. «اگر شما در زندگی خود به خدا بیشتر از هر چیز دیگر اهمیت بنمید و دل ببندید او همه این نیازهای شما را برآورده خواهد ساخت».

در آن وقت من بسیار کم میدانستم که مردی که به گروپ کوچک ۱۰ تا ۱۲ نفری ما صحبت میکند یک مبلغ مشهور است که به حیث مبلغ چندین بار در جهان سفر کرده است و به میلیون ها نفر در سراسر جهان صحبت کرده است. من بیشتر وقتی متیقن شدم که قصه های از تجارب خود را که مربوط به صحبتش میشد بازگو کرد.

بعد از آن من داکتر جاب را چندین بار دیدم و به شهادت های او گوش دادم. ما دوست شدیم. او به حیث مبشر ماهنامه شکنجه شده گمان برای مسیح، رئیس انجمن محبت در عمل و رئیس اداری مطبعه سبینه مبشر میلیون ها کتاب است. ولی او یک کتاب هم تالیف نکرده بود. چه مسایل الهیات باشد چه بیانیه های او با تجاریش داکتر جاب مواد کافی دارد که کتاب ها بنویسد.

برخلاف آن هیچ چیز نمی نویسد.

پسرم سنتوش در غازی آباد نزدیک دهلی درس میخواند. وقتی جاب فهمید که من علاقه دارم که پیش از تکمیل دروس پسرم به دهلی سفر کنم بسیار خوش شد. او از من میخواست که بیانیه اش (یک مطالعه در باره شیطان) را به شکل یک کتاب بنویسم. پس داکتر جاب مرا به دهلی دعوت کرد. کجا داکتر جاب بیکار است تا یک چند دقیقه را برای این کار صرف کند؟ پس وقت گذشت. ماه ها و سالها گذشت. دروس پسرم رو به خلاصی است و بزودی برخواهد گشت. پیش از اینکه او برود من به تاریخ ۳۱ جولای ۱۹۸۳ به دهلی رسیدم و به ۷-۳۱ گرین پارک رفته دریافتم که داکتر جاب در حال گرفتن آماده گی برای برگذاری اجلاس بشارتی است و بسیار مصروف هم است. من به حیث یک مهمان محترم خوش آمد گفته شدم.

من به یک جای آرام ضرورت داشتم تا بنویسم بنابراین یک اطاق جدا از تیله و تنبه آن خانه که لبریز از مهمانان که برای شرکت در اجلاس آمده بودند بود آماده شد.

چه بنویسم؟ داکتر جاب در این مورد هیچ هدایتی نداد. او دفتر خود را باز کرد و چند دوسیه بیانات و تجربیات ثبت شده اش را بیرون آورد. او یک سبد را که از دعوت نامه ها پر بود هم خالی کرد و چند البوم عکس را که در مواقع مهم گرفته شده بود هم بیرون کرد. آقای مینا میتوانید فعلاً نظری به این ها باندازید. او از آنجا ناپدید شد. او واقعاً یک شخص معروف است.

او نباید برای این کارش ملامت شود زیرا او همیشه در حرکت است مانند یک گنجشک که از یک شاخه به شاخه دیگر و از یک درخت به درخت دیگر جست و خیز میزند. دو تیلیفون در منزل اول خانه اش، دو دیگر در منزل

دوم و یکی در اطاق خوابش است. جواب دادن به همه این تیلیفون ها کار مشکلی است. به او همه وقت در جاهای مختلف ضرورت احساس میشود و بنابراین او به غایب شدن بدون اطلاع عادت دارد.

من به کارم فکرم را متمرکز ساختم. سومیرست موگام گفته است که یک نویسنده مانند مرغابی است که با دیدن آب به آن داخل خواهد شد، با گرفتن آب در منقارش آن را غریبال خواهد کرد تا حشرات را از آن جدا کند بلاخره آن حشرات را خواهد بلعید. من در انبارهای دوسیه ها ناپدید شدم و از صفحات و فقره ها معلومات را درک میکردم. تصویر مسلط در آن ریکارد ها از داکتر جاب بود.

چه بنویسم؟ در باره کی بنویسم؟ در باره داکتر جاب؟ تاریخچه حیات او؟ تاریخچه یک مرد ۴۰ ساله چیست؟ آیا داکتر جاب با این موافقه خواهد کرد؟ اگر تجارب که او در طول سال ها حاصل کرده است ارزش ثبت کردن را ندارد پس تاریخچه ای وجود ندارد. این احمقانه است که ریکارد چیزهای دنیوی را نگهداشت. این نصیحت از پندت جواهر لال نیرو روح استقلال هند است. آزادی ثمر زندگی اش بود. او یک رابطه مهمی در زنجیر تاریخ ما داشت. یک تاریخچه حقیقی حیات باید یک شخصیت و همچنان نژاد معاصرش را ثبت کند.

برای پیشرفت قدم های که توسط ویدا ویاسا، والمیکی، سری بودا و گورونانک معرفی شده است بعداً هیچ حکیمی خورد دیگری کوشش نکرده است. ولی برای پخش انجیل که توسط عیسی مسیح معرفی شده است یک تعداد اشخاص خورد از پطرس ماهی گیر تا جاب موم پلی فروش معنی کاملتر و حدود وسیع عمل را تقدیم نموده اند. این بشارت علت اصلی پخش انجیل در تمام



جهان برخلاف قدرت ناکام کننده تمدن میباشد. کار بشارت در تمام نقاط جهان انجام میشود. کلمات زندگی ابدی در روسیه، رومانیه، تبت، برما، تایلند، مالیزیا، کوریا، اندونیزیا، امریکا، مکزیکو، یوروگوای، کیوبا، انگلستان، جنگلات افریقا، کشور های خلیج فارس و ممالک دیگر اروپای، دامنه های همالیه، دامنه های الپ، دامنه های کیلیمانچیرو و در آسمانها، در اعماق ابحار، در جزیره ها، در دشت ها، در کلبه ها و همچنان در قصر ها به همه معرفی میشود. هیچ کس ضرورت ندارد که زندگی اش را ضایع کند تا یک نظری به ساحه فعالیت های بشارتی در سراسر جهان بندازد. حتی دورترین قریه های کرالا و حتی غریب ترین کلبه یک کاپی اخبار شکنجه شده گمان برای مسیح یا اوراق بشارتی را بدست میآورد. کلام خداوند را در بندل های لباس مردم سالخورده بکس های چرمی اشخاص سن میانه یا در بکس های مردان جوان نه تنها در ۳۱-۷ گرین پارک میتوان یافت.

پس چرا من راه زندگی را در ۳۱-۷ گرین پارک به حیث مضمون برای نوشته ام انتخاب نکنم. از انبار بزرگ نامه ها من توانستم این نامه دو صفحه ای را که با خط ناخوش آیند نوشته شده است دریابم. این به تاریخ ۲۳ ماه می سال ۱۹۸۵ نوشته شده بود. فقره مربوط به این نامه توجه مرا به خود جلب کرد. خوب جاب شما یقیناً یکی از معجزه های خداوند هستید. وقتی من آن (داکتر) را در پیش نام شما میبینم آن قصه زندگی تان از طفلیت به بعد قراریکه شما باری گفتید واضحاً به یادم میآید. من متیقن هستم که یک روز کتابی درباره شما خواهد بود و درباره والدین و خانم شما. وقتی من درباره چیزی که شما از هیچ ساخته اید و صد ها هزار کتاب خوبی که توانسته اید به آن طرف سرحدات محکم برسانید فکر میکنم سرم گیج میشود. برادر بنابر این شما یک مبلغ واقعی و

اصلی برای مسیح هستید. یکی از اطفال خوش خداوند که دیگران را خوش میسازد.

تشکر، اورباین .

اورباین ۸۵ ساله مؤلف این نامه یک نویسنده مشهور در اوسلاو مرکز ناروی است. او این نامه را صرف چند ماه قبل نوشته بود. پیش گوی او به حقیقت مبدل شده است. پیشگویی او که یک کتابی درباره داکتر جاب خواهد بود به آسانی جامه عمل پوشید. آیا این پیشگویی مؤلف سالخورده است که مرا تحت تأثیر قرار داد تا این کتاب را در باره چیزی که در مورد داکتر جاب شنیده و ملاحظه کرده ام بنویسم؟

من همچنان یک نامه را از یک دوست مسیحی اش در مالاوی که به داکتر ورمبراند فرستاده بود دیدم. او نوشته است که اگر چند مبلغ وقف و سپرده شده مانند داکتر جاب در افریقا کار میکردند آن قاره هیچ وقت به نام قاره تاریک نامیده نمیشد.

اگرچه من توانستم مردمی را هم در کراالا و هم در دهلی بیابم که داکتر جاب را تحت تنقید قرار میدهند و دشمنانش شده اند. جنبه جالب درباره آنها اینست که تمام آنها بدست آورنده گان سخاوت داکتر جاب بوده و یا فعلاً هستند. ضرورتی نیست که نتیجه عداوت و حسد نامبرده شوند که توسط خواننده گان دارای فکر روشن شناخته شوند. این تعجب است که چطور این مردم با اینقدر عداوت به او هنوز بالبخندی معصومانه ای پیش میآیند. داکتر جاب این را میداند و آنها را با زرنگی به فاصله ای از خود دور نگه میدارد و این چیزی است که بیشتر مرا به حیرت میآندازد.

خوب هر کس طبیعتاً این شک را خواهد کرد که داکتر جاب مرا

برای نوشتن چنین کتابی درباره خودش مقرر کرده است. ترس من اینست که شاید این کتاب دلیلی برای تنقید کننده گان داکتر جاب واقع شود تا نقصی در او بیابند. حقیقت این است که شیوه، مقصد، زبان و پیشکش این کتاب صرف بعد از آنکه نیم اش را نوشته بودم به اطلاع داکتر جاب رسانده شد. یک روز من کتاب را که به دست نوشته بودم برای خواندن به او دادم. داکتر جاب با خواندن آن از احساسات پر شد. او در مورد نامناسب کار تاریخچه حیاتش که نوشته میشد خفه بود. او با دیدن تجارب مختلفش از گذشته تا حال در نوشته که باعث رستاخیز ذهنی او مربوط به آنها میشد احساساتی شد. اگرچه من خوش شدم وقتی که داکتر جاب موافقت نمود که این کار را بشرطی که هر چیزیکه من مینویسم صرف کتاب من باشد قبول خواهد کرد. ما صبح وقت یا ناوقت شب موقع می یافتیم تا با هم یکجا بنشینیم و بر موضوع صحبت کنیم تا غلطی ها و مبالغات را که در نوشته من درباره داکتر جاب موجود بود تصحیح کنیم. بر علاوه این او هیچ وقت رهنمائی در باره زبان و شیوه این کتاب نداده است. قصداً او از کمک من در کار نوشتن این کتاب در باره فعالیت های خودش دوری جست.

من در جای کارم به مدت ۴۸ روز مصروف بودم. جای کارم در ۳۱-  
 ۷ گرین پارک بود. ولی آنجا محل سکونت فامیل جاب هم است. من در آن جا با یک فامیل زندگی میکردم و باید خود را یک مهمان احساس میکردم. من چند روزی از فامیل جاب دوری ام را نگهداشتم ولی حال من برای اینکارم پشیمان هستم. من نمی دانم که چه وقت من عضوی از آن فامیل شدم. کی ماسک مهمان را از من دور کرد؟ داکتر جاب بود یا خانمش یا دو پسر شوخش؟ میتوانم بگویم که کم یا زیاد پسران آنها بودند. جوجو و جیجو! پسر کلان جوجو (جان پتموز جاب) شاگرد صنف ۸ است. جیجو (مایکل جاب) در صنف دوم است. دانش

جوجو در ساینس و تکنالوژی حیرت آور است. دستان ماهر او نقص را که در تیپ من موجود بود برطرف کرد. جیجو در سنی قرار دارد که خوش دارد از هر کس تقلید کند. تقلید او از پدر مبلغش حقیقی است و تنها آن وقت یک مبلغ را در وجود او میتوان دید. یک روز من با او پیوستم هنگامی که او یک کانفرنس رفقایش را ترتیب میکرد. من هم یک چوکی، پنسل و کاغذ برای نوشتن گرفتم. اگرچه من ۲۰ سال دارم در چند دقیقه به یک طفل مبدل شدم. قابلیت او در ترتیب و تنظیم واقعاً میراثی است. ولی اجازه بدهید یک چیز را ظاهر بسازم. احترام و سهولت های که به حیث نویسنده جاب برایم آماده شده بود توسط این پسران شوخ از بین برده شد. محبت آنها به من چندین بار مرا به حد قهر رسانیده است. حال آنها بسیار خفه هستند که ما خاصاً پسر مستنوش از دهلی میرویم. من فکر میکنم که این برای هردو طرف تسلی بخش خواهد بود که در وقت خدا حافظی چند دانه چاکلیت برایشان داد. دیگر چی برای این مقصد در عمر که آنها قرار دارند مناسب خواهد بود؟ پس این اطفال مرا یک عضوی خانه شان ساخته بودند.

داکتر مری جاب به شفاخانه هولی فیمیلی که ۱۵ کیلومتر دور است با بس هر روز ساعت ۷ صبح میرود و ۵ شام برمیگردد. فوراً بعد از برگشت او در تدریس پسرانش مشغول میشود. بعد از غذا شب برای مدتی تلویزیون خواهد نگریست. دعا فامیلی به ساعت ۱۰ شب است و بعد او به بستر میرود. ولی نمی توانم بگویم که این کار روزمره او است. پذیرائی مهمانان برجسته به حیث یک خاتم خانه وظایف اش را به حدی زیادی برهم میزند. یگان شام او شوهرش را به مجالس دعا که در محل های سکونتی دایر میشوند همراهی میکند. با همراهی داکتر جاب در یکی از سفر های جهانی اش او ساحه وسیع فعالیت های بشارتی

شوهرش را دیده است. به حیث یک داکتر بعد از سپری کردن ساعت های درازی در تداوی مریضان عقلی و جسمی چهره اش طبیعت مشفق او را ظاهر میسازد. من مردمی زیادی را شنیدیم که میگویند خانم جاب یک کارکن خاموش است. اجازه بدهید از این موقع استفاده کرده این شهادت را بعد از ملاحظات خودم ذکر کنم.

بعضی اوقات داکتر جاب در موترش صبح وقت میرود و صرف ۹ یا ۱۰ صبح برمیگردد. من هیچ وقت مشتاق نبودم که مقصد این سفرها را بدانم. یک روز صبح وقتی به قدم زدن میرفتم داکتر جاب مرا دعوت کرد که با او بروم. من این دعوت را قبول کردم. این کار دو یا سه روز تکرار شد. تدریجاً من رفتن به این سفرهای صبحانه را که سه یا چهار ساعت را دربر میگرفت ترک کردم. در آن وقت من بخوبی از مقاصد این سفرها مطلع بودم. این دیدارهای صبحانه داکتر جاب از دوستان، مریضان، مردم متقاعد و سالخورده و دوستانی که او به مدت زیادی آنها را ندیده و غیره است. داکتر جاب از این دیدارها برای یک گفتوگوی دوستانه با آنها و دعا همراه شان استفاده میکند. این یک قسم خدمت بیرون از خانه بود که او براه میآنداخت. من این را مشاهده کردم که مشورت های او مردمی زیادی را کمک کرده است تا زیادتر فعال تر شوند و حتی در نزدیک آوردن فامیل های از هم پاشیده کمک کرده است. یک روز یک خانم که تازه ازدواج کرده بود برای گرفتن ویزه به دهلی آمد تا پیش شوهرش در آمریکا برود. او به حیث مهمان داکتر جاب اقامت داشت. بدبختانه ویزه برای رفتن به آمریکا به او داده نشد. من هم در همان لحظه حاضر بودم وقتی که داکتر جاب کوشش کرد آن خانم را که در مایوسی و پریشانی قرار داشت تسلی دهد. در حال شرح تجارب مایوسی ها خود او از آن خانم خواست تا برای موقع خداوند

انتظار بکشد و امید را در او باز آورد. من توانستم یک مشاور خوب را در داکتر جاب ببینم.

نتیجه کوشش های فداکارانه بشارتی داکتر جاب را می توان در جامعه مسیحی و تالار دعایشان در کلیانپوری ملاحظه کرد. مسکونین کلیانپوری مردمی هستند که در جریان حالت اضطرار از کوچه های کثیف دهلی جدید رانده شدند. این مردم وعده پر میوه برای مسیح هستند که توسط داکتر جاب کاشته شده است. او در جماعت اطفال آنجا انتظارات زیادی دارد. در حال اشاره به آن اطفال که در ایمان مسیحی کلان میشوند داکتر جاب به من گفت. این نسل آینده است که وعده یک درو فراوان برای مسیح را میدهند. محترم مسیح چوپانی است که این گوسفندان را با مواظبت زنده خود قوت میبخشد.

در جریان جشن استقلال بتاريخ ۵ اگست ۱۹۸۵ من به کلیانپوری همراه با محترم ابراهیم لینکولن و داکتر پوشپا راج رفتم تا پروگرام اطفال را ببینم. کلیانپوری تقریباً ۴۰ کیلومتر از گرین پارک دور است. تالار دعا آن یک چت کانگرتی، یک میز، صلیب، منبر و غیره را دارد. به یک حساب این تالار دعا به یادگاری مادر داکتر جاب بنا شده است. پولی که برای مزین ساختن قبر مادرش در قبرستان پریتوی راج دهلی بود داکتر جاب آن را در بنا این تالار دعا به مصرف رسانید. قبر مادر عزیزش با یک تخته سنگ پوشانده شده است. ما میتوانیم قواعد استفاده آن پولی را که برای بنا این تالار دعا مصرف شده است به وضاحت ببینیم. در آن تالار ما میتوانیم اطفال را که سرودها در حمد خداوند که وعده کرده است تا باز آید و همه آنها را که از ما جدا شده اند زنده سازد میخوانند ببینیم. ما میتوانیم آنها را در حال خواندن برای آمدن مسیح بشنویم.

ماهی ماسی تو جو براهوا -  
جوئی می سادا رهنی والا -  
منوشیو می تونی جنم لیا -  
پیر سی ایشو جگ می تو آیگا  
ایگا ایشو ایگا -  
توهی همارا راجا هی -  
توهی مرتی دیتاهی -  
پیاری پریو ایشو تو جلدی آه -  
جلدی آه ایشو جلدی آه ...

آمین . تو زودتر بیا عیسی مسیح خداوند ما - من با آن اطفال با  
چشمان پر اشک دعا کردم.

در گرین پارک دهلی جدید کلیسای مار تو ما یک تعمیر جدیدی برای  
خود میسازد. این کلیسا با شیوه های مدرن ساختمانی بنا میشود. خادم فروتن  
داکتر جاب یک عضو مهم کمیته ساختمانی کلیسا میباشد. سفر های صبحانه او  
در محل ساختمان کلیسا ختم میشود تا پیشرفت کارهای ساختمانی را نظارت  
کند.

منحیث یک نویسنده من خوشنود و شکر گذار هستم به خداوند که من  
توانستم این قسم کتاب را درباره داکتر جاب مبلغ بر اساس ملاحظات، مطالعات  
و ثبوت های مستند و شهادت های یک تعداد اشخاص بنویسم. هنوز داکتر جاب  
شخصیت تاریخی در جوانی خود است. من امیدوار هستم که نصیحت های که  
پولس به تیموتاؤس و تیتس داده بود یک عامل رهنمائی در آینده داکتر جاب

باشد. او هیمیناؤس و فلیطوس (دوم تیموتاوس ۲: ۱۸) به بعد کسانی که از حقیقت غلطی کردند در فراوانی ثروت شان از بین رفتند و با خود پیروان خود را نیز مانند رهبران عبادت امروزی نیست و نابود میکنند باید در فکر ما باشد. من دعا میکنم که داکتر جاب هیچ وقت یکی مانند آنها نشود. این راست است که کسی غلطی نخواهد کرد تا وقتی که فراموش نمی کند که او یک خادم حقیر در دست های قدرتمند خداوند ماست. من میترسم که این نوع کلمات من شاید چاپلوسی معلوم شود. کتاب ایوب فصل ۳۲ آیات ۲۱ و ۲۲ بخاطرم آمد.

اجازه بدهید توضیح بدهم که چطور عنوان (الپاداسان البودا کرانگالیل) را به این کتاب انتخاب کردم. با فروتنی عادی اش داکتر جاب از من خواست که لقب کتاب طوری انتخاب شود تا معنی یک مرد عادی در دستان آقایش را بدهد. من میتوانستم یک لقب دلچسپ تر برای این کتاب انتخاب کنم. ولی مناسب نبود که یک لقب منعکس کننده را به این مجموعه کوچک ملاحظیات، تجارب و شهادت ها بدهم. داکتر جاب کافی عاجز بود که این لقب را قبول کند تا رتبه و اعتبار خود را توضیح دهد.

من حد متوسط ۳ ساعت روزانه را برای مدت ۴۸ روز اختصاص دادم تا کتاب خطی را آماده کنم. هر چیزی که من نوشته ام توسط پسر من سنتوش مطابق دانش اش خوانده و اصلاح شده است. او همچنان کتاب خطی را به خط زیباتری نوشت. بر علاوه این من نتوانستم برای بازدید کتاب خطی وقت پیدا کنم تا غلطی ها را اصلاح نمایم. تحت این قسم شرایط جای تعجب خواهد بود اگر این کتاب خالی از تعداد زیادی غلطی ها باشد. این شاید اولین کتابی باشد که با اینقدر کمی، کاستی و اشتباهات در مطبعه سپینه به چاپ میرسد. این برای یک نویسنده بی احتیاط طبیعی است که آواز های فعال و متحمل را بدون تشخیص

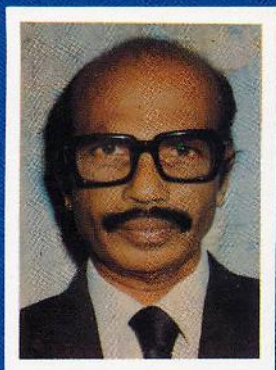


استعمال کند. شاید جاهای زیادی هم باشد که معنی اصلی به علت استعمال نادرست یا عبارات غلط سئ تعبیر شده اند. شاید چنین نقاط خواننده را به مشکلات بکشاند. بی احتیاطی و کمی دانشم تنها مسوول همه اینطور مشکلات، غلطی ها و کمی کاستی ها خواهد بود. هیچ کس دیگر باید مسوول قرار داده نشود.

با وقف این کتاب به خداوند پدر ما

با احترام  
سموئیل مینا

ای خدا، بت تراش عالی که با آلات محدود  
خود آثار مشهور را ساخته ای، خداوند قادر  
مطلق، ما همیشه حمد و ثنا ترا میخوانیم.



این کتاب پیشکش مختصر شهادت مبلغ مشهور داکتر جاب است. موقع که من یافتم تا بیانات و تجربیات این مبلغ روحانی را در مباحثات با او بشنوم مرا درآماده کردن این کتاب کمک نموده است. این کتاب صرف خلاصه کلمات داکتر جاب است کسی

که تجربیات مختلف و پیشگوی فعالیت هایش را بسیار واضح به خاطر دارد. برای این کتاب حقیر بزرگترین پیروزی خواهد بود اگر برای اثبات حقانیت کلام خداوند مؤثر واقع شود.

سموئیل مینا

